مستعمل ...

در بهار تنقیه ... شتر جو ... گرد

حب نشاط جهت سرفه حار و نزلات و قوت هاضمه و ... باه ... و سینه اسهال
و تعدیل مزاج سوداوی نافع و از تالیفات ... مومن است

کتیرا افیون صمغ عربی رب السوس ... نشاسته حب ... مروارید ...
یاقوت با لعاب بهدانه حب ... زرد کاهی یک دانگ ... اضافه شود

حب جدوار از تالیفات والد ... مومن

سبوس ... و مقوی بدن ... مجرب جدوار عود صندل مصطکی زعفران ...
قرنفل ... دارچینی فلفل عاقرقرحا ... با آب نبات حب سازند

حب نزله

زعفران بذر البنج افیون صمغ عربی تخم کاهو ... رب السوس ...

حب جهت درد سر مزمن و ضعف معده و جگر و ...

باتوره سیاه ... زنجبیل ۲ م ریوند ... م ... حب سازند ...
... معده و ... بخورد ...



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي عجز عن تحميده لسان كل ذي لسان ۝ وخسر عن القيام بوظايف شكره جنان كل ذي جنان ۝ والصلوة والسلام على محمد المبعوث على كافة الانس والجان ۝ و على اله واولاده المعصومين عن الخطاء والزلل و النسيان ۝ صلوات الله عليه وعليهم اجمعين الى يوم الديوان وبعد چنين مرقوم ميكرداند عبد الذليل

النادم



النادم ۝ محمد شريف الخادم ۝ كه بعد از فراغ از حواشى بر موجز منسوب بعلامه دهر علي بن ابي الحزم القرشي المعروف بابن النفيس المتطبب چون مامور كرديدم بر نوشتن شرحي مبسوط بر رساله مباركه ذهبيه كه منسوب است بحضرت امام المشارق والمغارب علي بن موسى الرضا عليه التحية والثنا كه بجهت مامون عباسي قلمي فرموده بودند وشروع در ان روز شنبه چهاردهم شهر محرم الحرام مطابق شهور سنه تسع ومائة بعد الالف واقع كرديد واز اتفاقات حسنه انكه در حين شروع كمترين شخصى از مردم سمت دار القرار قندهار ديدم كه مدتى قبل از اين جماعت حرامى اموال اورا برده وزخم منكرى بر كتف او زده بودند كه چندين بخيه خورده بود و دست او باين سبب دوته شده كه راست نميشد وحركت نميكرد الا يك انگشت يا دو انگشت او كه اندك حركتى از او ظاهر ميشد شفا يافت واگرچه در سنه مزبوره چندين نفر ديگر بمعجز حضرت صلوات الله عليه شفا يافته بودند در

داعي و اکثر مردم چنين ظاهر شده که چون نفس نفيس مبارک نواب
اشرف اقدس ارفع اعلی متوجه است بترفيه عباد الله و بدين سبب جميع همت
والا نهمت مصروف بتعيين حکام عادلست که خلق الله مرفه در مهد امن
و امان باشند بنا برين بر هر فردی از افراد واجب و لازم است که مشغول
بدعاء دوام دولت ابد مدت پادشاه والا جاه ملايک سپاه ظل رحمت
الهي معدن فيوضات نامتناهي انظار عنايات سبحاني منبع سعادات
رباني مورد تاييدات يزداني آيه رحمت قراني محل عنايات لاريبي
کيوان حشمت ذي معدلت والا مرتبت ذي منقبت ناصب رايات
مرحمت رافع الويه مکرمت باسط مهاد مرحمت ناشر آثار ميمنت
ماحي اعمال ضلالت سلاله سيد ابرار خلف دودمان احمد مختار نتيجه
اولاد حيدر کرار سمي ثالث ائمه اطهار خامس آل عبای اخيار صلوات
الله و سلامه عليهم ما اتصل سواد الليل ببياض النهار باشند خصوصا سکنان

الکاي

الکاي خراسان و شکر اين نعمت عظمی و عطيه کبری را بکنند که مثل نواب
عاليجناب ستوده آداب مبادي مآب رفيع قباب خان عادل
باذل جوانمرد سخي طبع عاليشان سردار لشکر ظفر اثر و امير امرا
کل خوانين سمو المکان اعني علا زمان ذيشان رفيع مکان عاليجاه جانخانان
ادام الله تعالی عمره و دولته الی يوم القيام امير الامرا گرديده و بيمن معدلت و
مرحمت آن عاليجناب مردم مرفه و جميع همت او مصروف بترفيه خلايق و دعا
دوام دولت ابد توام است و در محافظت ثغور اسلام نظير ندارد لهذا
آيات و آثار و معجزات مشکاة زياده بر ازمنه سابقه از صاحب ضريح مقدس
ظاهر ميگردد و از ارزاني و فراواني در اطعمه و اشربه بهم رسيده و چون اظهار شکر
نعمت الهي از مستحبات بلکه از واجبات است شمه از ان مرقوم قلم شکسته رقم
گرديد اللّٰهُمَّ ابْسُطْ مُلْكَهُ وَطَوِّلْ عُمْرَهُ وَعَظِّمْ مَجْدَهُ وَعِزَّهُ
وَارْفَعْ رَايَاتِهِ وَاتَّصِلْ دَوْلَتَهُ بِدَوْلَةِ قَائِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّی

الله علیه وآله وسلم فانّک ذو المجد والفضل و
الاحسان علی کافّة الخلایق من الانس والجانّ

مقدمه در بیان وجه تسمیه این رساله مبارکه بذهبیه وکیفیت صدور
آن از امام همام ضامن مفترض الطاعه واجب العصمه علی بن موسی الرضا علیه
الاف من التحیة والثناء اول باید دانست که روزی مأمون علیه اللعنه والعذاب
در بلده نیشابور در مجلس نشسته وجمعی کثیر از علما وحکما واطبا حاضر
وحضرت امام رضا علیه السلام نیز در آن مجلس تشریف داشتند وگفتگوی
اجسام بدنی والتیام اعضا ومخالفة از طبایع اربع ومنفعت ومضرت غذا
وامری چند که عارض بدن میشود از امراض وهر یک حرفی میگفتند ومنازعه
ومشاجره درمیان ایشان واقع بود وحضرت علیه السلام ساکت بودند
واز هیچ قوله حرفی نمیفرمودند بعد از آن مأمون علیه اللعنه گفت بحضرت علیه السلام
که شما چه میفرمایید در امر این مباحث ومن میخواهم بدانم که چه نحو است این امور

ومضار

ومضار اغذیه وادویه را نیز بدانم وتدبیر جسد را که بچه نحو محافظت او نمایم بس
حضرت علیه السلام فرمودند که در نزد من هست از این قبیل چیزها که تجربه کرده ام
از او وآزموده ام صحت آنرا باخبار آبا واجداد خود ودر مرور ایام آن تجربه
کرده ام وموافقت نیز دارد با نقلهای سلف وامری چند است از این امور
که باید انسان بداند وجاهل بآنها نباشد ومعذور نیست انسان در ندانستن
آن ومن جمع میکنم از برای شما واضافه بآن بعضی چیزها نیز جمع میکنم که شما محتاج
بشناختن آنها هستید از قبیل شربتی که حضرت علیه السلام از برای مأمون
بیان میفرمایند که مناسب حال او ونافع بود از برای او بعد از آن بتعجیل مأمون
متوجه بلخ شد وحضرت علیه السلام همراه او نرفتند بعد از آن مأمون علیه اللعنه
کتابی بحضرت علیه السلام نوشت که شما آنچه فرموده بودید وتعهد کرده بودید در باب الخ
مذکور شد که محتاج هستیم بشناختن آن واز آبای خود علیهم السلام شنیده اید
وتجربه کرده اید از اطعمه واشربه وادویه ودر باب فصد کردن وحجامت وحمام ومسواک

دوره و هر چیزی را که محتاج است بآن مسافر و ساکن و چه نحو باید هر یکی را استعمال نمود
و بجای آورد و پس حضرت علیه السلام نوشت از برای مأمون علیه اللعنه کتابی
با نفقتم که در اول آن اینعبارت بود که اعتصمت بالله اما بعد یعنی
پناه میگیرم بخدا و بعد از حمد خداوند عالمیان پس بدرستی که رسید کتاب
امیر المؤمنین و لفظ از روی تقیه است در آن چیزی که امر کرده است که بنویسم
در باب چیز چند که محتاجست بسوی آن از آن چیزهایی که تجربه کرده ام از ابواب
اطعمه و اشربه و طریق خوردن دوا و اخذان دواء و فصد و حجامت و نوره و خضاب
و غیر اینها از چیزهایی که استعمال آنها بسیار دارد امر حسبه را و تحقیق که بیان کرده ام
از برای امیر المؤمنین آنچه محتاجست بسوی آن جهت محافظت بدن خود و کفایتست
توفیق باری و چون این کتاب را آوردند نزد مأمون علیه اللعنه خواندن کتاب را
و بسیار شاد شد از بیان حضرت علیه السلام و گفت که بنویسید این کتاب را
باب طلا و در خزانه نگاه دارید و به نسخه شهرت یافت بذهبیه مبارکه



بسم الله الرحمن الرحيم

الرسالة الذهبية في الطب التي بعث بها الامام
الهمام علي بن موسى الرضا عليه السلام الى
المأمون العباسي في صحة المزاج وتدبيره
بالاغذية والاشربة والادوية یعنی این رساله ایست موسوم
بذهبیه در علم طب ابدان رساله که فرستاد این رساله را امام بزرگوار
علی بن موسی الرضا علیه السلام بسوی مأمون عباسی در باب صحت مزاج
و تدبیر مزاج بغذاها و شربتها و دواها و این مقدمه مجوی بود که در مقدمه کتاب مذکور شد
قال الامام الانام عليه السلام غرة وجه الاسلام
مطفر الغموض بالروية اللامعة كاشف الرموز
في الجفر والجامعة افضى من قضى بعد جده
المصطفى واغزى من غزى بعد ابيه علي

الْمُرْتَضىٰ اِمَامِ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا
صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَعَلىٰ آبَائِهِ النُّجَبَاءِ الْكِرَامِ
الْاَتْقِيَاءِ يعني گفت امام جميع مخلوقات نور روي و پيشاني اسلام
ظاهر سازنده مشكلها بفكر درخشنده و روشن سازنده رمزهای كه در دو
كتاب جفر و جامعه اند كه خداى تعالى اين دو كتاب را بحضرت امير المومنين
عليه السلام فرستاده و در آن دو كتاب مسطور است آنچه تا روز قيامت
خواهد شد والحال اين دو كتاب نزد امام الثقلين صاحب العصر والزمان
صلوات الله عليه است و امامي كه بهترين جماعه است كه حكم نموده بشر
و بهتر از كسانى كه جهاد نموده اند بعد از پدر بزرگوار خود كه حضرت امير المومنين
عليه السلام بوده باشد امام آدميان و جنيان علي بن موسى الرضا كه رحمت
خداي تعالى بر آن امام باد و بر پدران آن امام كه نجيبان و كريمان و پرهيز
كاران اند اِعْلَمْ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالىٰ لَمْ يَبْتَلِ

العبد

الْعَبْدَ الْمُؤْمِنَ بِبَلَاءٍ حَتّىٰ جَعَلَ لَهُ دَوَاءً يُعَالِجُ
بِهِ وَلِكُلِّ صِنْفٍ مِنَ الدَّاءِ صِنْفٌ مِنَ الدَّوَاءِ
وَتَدْبِيرٌ يعني بدان اي امير مومنان و مراد مامونست و حضرت
امام از باب تقيه او را امير المومنين ناميده است چنانچه مذكور شد
بتحقيق كه خداي تعالى مبتلا و گرفتار نساخته بنده صاحب ايمانى را
ببلايى تا آنكه گردانيده از براي آن بنده مومن دوائى كه علاج نمايد بان
درد خود را و از براى هر قسمى از درد قسمى از دوا، و تدبير آفريده
شده است **بيان** مراد از بلاء امراض است كه عارض بدن
انسان ميشود و چون ابدان مركبست از ارواح و اخلاط و اعضاء
بدين جهت امراض نيز مختلف ميشود بحسب بهم سستي هر يك از ايشان
و سبب هر مرضي و المي يا بدين جهتست كه خلطي فاسد شود و يا زيادتي
كند آن خلط اين قسم امراض مادي ميگويند و يا آنست كه حرارتي يا برودتي

در بیان مرض مادی و ساذج

یا رطوبتی یا یبوستی در بدن ظاهر شود بدون حرکت و یا زیادتی خلطی و اینرا
مرض ساذج میگویند و سبب هر یک از مذکورات یا از خارج است یا از داخل
مثل اینکه بسبب هر یک یا غمی و همی و فرحی یا ضربه یا سقطه و یا غیر اینها ست
اینرا سبب بادی میگویند و یا اینکه سبب آن از داخل بدنست مثل اینکه
کسی غذا بسیار گرم خورد و صفرا یا خون زیادتی کرده یا اینکه غذا بسیار
سرد خورد و از آن بلغم یا سودا بهم رسید اینرا سبب داخلی میگویند و سبب
داخلی بر دو قسم است سابق و واصل سبب سابق آنست که باعث امری
گردد که آن امر باعث آزار گردد مثل امتلاء که سبب عفونت است و عفونت
سبب حمی و واصل آنست که بدون واسطه باعث بر ایجاب حمی است و دوا
چیزیرا میگویند که در بدن چون اثر کند متخلف شود از حرارتی یا برودتی
و یا رطوبتی و یبوستی و جزو بدن نشود مثل اینکه فعل او از راه کیفیت باشد
و پس و آنچه تاثیر در بدن کند و جزو بدن گردد یعنی در بدن عمل کند بماده

در بیان دوا

و پس

در بیان غذا

در بیان غذائی دوائی و دوائی غذائی

و پس اینرا غذا میگویند و بعضی چیزها هست که از دو جهة یعنی از کیفیت و ماده
هر دو عمل میکنند اگر عمل او از راه کیفیت بیشتر باشد اینرا دوای غذائی می
گویند و اگر عمل آن از راه ماده بیشتر باشد اینرا غذای دوائی می نامند مثال
آنکه از راه کیفیت عمل کند و جزو بدن نشود مثل بزرقطونا و تخم خرفه و امثال
آن و آنکه از راه ماده عمل کند مثل نان و گوشت و مثال آن و آنکه
از راه کیفیت و ماده هر دو عمل کند مثل کاهو و سیب و خیار و هندوانه
و امثال آن و بعضی دیگر از چیزها هست که در بدن عمل میکنند نه از راه کیفیت
و نه از راه ماده و اینرا دوای خاصیه یا اثر آن از راه اسهالست مثل محموده که
طبیعت آن گرم و خشک است مثل طبیعت صفرا و مع ذلک مسهل صفرا است
پس معلوم شد که بصورت نوعی اسهال صفرا میکند و بعضی دیگر آنست که
از راه اسهال نیست مثل فادزهر و تریاق فاروق که بصورت نوعی دفع
سم از بدن و تقویت اعضاء رئیسه میکنند و مثل کاهربا که بصورت نوعی

در بیان دوای خاصیه

میگویند و دوای خاصیه

بخاصیت کاهربا میبرد و مثل مقناطیس که آهن را میرباید و بعضی خبرها هست
که بالخاصیه از حرکت از شخص دیگر عملی و فعلی ازان ظاهر میشود مثل زنبور زرد که
اگر کسی دندانرا بربالای زبان گذارد و زنبور زرد را بگیرد و در دست نگاه دارد
درینصورت بالخاصیه یا آنکه زنبور او را نمیگزد و اگر نیش بدست او زند درد
احساس درد و الم نمیکند و اگر درحالتی که زنبور در دست اوست دندانرا از
روی زبان بردارد درینصورت احساس درد و الم میکند و سبب دانستن

دربیان اقسام خاصیت دواها

خاصیت دواها باین نحو ظاهر شده که بعضی را پیغمبران اعلام فرموده اند و بعضی
را تجربه یافته اند و بعضی را استدلال کرده اند از رنگ و بوی و طعم آن که باید این
خاصیت داشته باشد و بعضی را موافق عقل از بعضی حیوانات بعبرت یافته اند
و بعضی دیگر ازین راه ظاهر شده که جمعی آزاری داشته اند و بسبب اتفاق دوائی
یا چیزی بدست ایشان افتاده و خورده بنحوی از انحا و بعد ازان مشاهده نفع آن

دربیان درجات

کرده اند مثل چوب چینی و عشبه و امثال آن و اینکه درجه و قدر گرمی و سردی

از برای آن دوا قرار داده اند باین نحو است که اگر بتکرار خوردن دوا بعضی ظاهر
نشود آن دوا باید در یک درجه گرم و یا سرد باشد و اگر با وجود این اثری ظاهر نشود
معتدل باشد و اگر بدون تکرار آن اثر محسوس شود در درجه دوم گرم یا سرد
باشد و اگر آن اثر بحد ضرر برسد در درجه سیوم و اگر بحد قتل برسد در درجه
چهارم و این تشخیص نسبت ببدن انسان باید باشد زیرا که دواها در ابدان
حیوانات دیگر مختلف میباشد اثر آن مثل آنکه دوائی نسبت ببدن انسان
زودتر اثر میکند و نسبت بحیوانات دیگر با اثر نمیکند و یا دیرتر اثر میکند
دوائی نسبت ببدن انسان چون سرد باشد ممکن است که نسبت ببدن
شیر گرم باشد بجهت آنکه حرارت مزاج شیر اضعاف مضاعف بدن انسان
است و بعضی دواها هست که در بعضی ابدان ضرر عظیم میکند و ممکن است
که در ابدان دیگر ضرر نکند و منافع باشد مثل کچوله نسبت باکثر حیوانات
مثل سگ و گربه و امثال آن مضر و کشنده است و نسبت بانسان نافع

لیکن قدر کم آن و بعضی دیگر از دواها هست که افعال مخالفه ازان محسوس میشود
در بدن واحد مثل گلاب که در بدن و مزاج سرد تسخین میکند و در ابدان حاره
تبرید و در ابدان حاره بعضی آنست که در داخل بدن ضرر نمیکند و در خارج بدن
ضرر میکند مثل پیاز که هرچند ازو خورده شود ضرر نمیکند و در خارج قرحه
میکند و مثل اسفیداج که فعل آن برعکس فعل پیاز است چون در
خارج بدن باشد ضرر نمیکند و اگر اندکی ازان خورده شود ضرر میکند
بلکه میکشد و بعضی دیگر از دواها هست که فعل داخلی او از راه کیفیت ضد فعل
خارجی است مثل کشنیز که چون بخورند تبرید میکند و از خارج چون ضماد نمایند
تحلیل میکند و تحلیل بمعنی حرارتست و تدبیر در اصطلاح اطبا تصرف در

در معنی تدبیر

سته ضروریه است و تدبیر از راه کیفیت حکم ادویه دارد یعنی همچنین که دوا
بالتعدیل بدن و یا تسخین و یا تبرید و یا ترطیب و یا تیبیس آن میکند
سته ضروریه نیز چنین فعل میکند و از جمله تدبیر در باب غذا خصوصیت هست و در ان

ماخوذ است

ماخوذ است که در باقی سته نیست انشاءالله بعد ازین مذکور میشود و سته ضروریه

در بیان سته ضروری

هوا و اکل و شرب و خواب و بیداری و استفراغ و احتباس و حرکت و سکون بدنی
و حرکت و سکون نفسانی و ما هر یکی را بتفصیل بیان میکنیم اما هوا هرگاه معتدل

در بیان هوا

باشد در گرمی و سردی و مخلوط بان هوا نباشد بخار نیستان یا بخار آبهای
متعفن یا بخار جسدهای متعفن یا بخار بعضی از درختها مثل درخت انجیر و گردو
و بعضی درختهای کوهی مثل درختی که ازان شوحط میگویند و چوب ازان کمان
می آورند یا بخار سبزیهای بد مثل تره تندک و یا گرد و غبار یعنی اینچنین
هوای حفظ صحت میکند اگر صحت موجود باشد و رد صحت بر بدن میکند اگر صحت موجود
نباشد و مرض موجود باشد و آدمی محتاجست باستنشاق هوا از جهة اینکه هوای معتدل

در بیان استنشاق هوا

حدت روح میکند و روح را مستعد آن میگرداند که افعال حیوة ازان حاصل شود
و بعد ازان افعال طبیعی و نفسانی ازان بفعل می آید و روح باصطلاح اطبا عبارتست
از بخار خون در بطن ایسر از قلب و بعد ازان از انجا منتشر میشود در جمیع بدن بتوسط

شرائین که اصل آن اوّلاً دو رگست که از دل روییده و جمیع شرائین
دو طبقه مخلوق شده و دایم الحرکه است و این روح را روح حیوانی میگویند
یعنی بدن بسبب این روح زنده میماند و بعد از آن قدری ازین روح میرود
بدماغ و قدری بجگر و آنکه بدماغ میرود روح نفسانی است یعنی روحی که
بسبب آن حس و حرکه در بدن ظاهر میشود و آنکه میرود بجگر روح طبیعی است
و افعال تغذیه و تنمیه ازو بفعل می آید و خلافست میان ایشان که
آیا روح حیوانی چون و آرد دماغ و جگر میگردد در دماغ افعال نفسانی
و در جگر افعال طبیعی ازو ظاهر میگردد یا آنکه روح حیوانی در دماغ
طبخ و نضج دیگر می یابد و از حالی بحالی میگردد و بعد از آن افعال مخصوصه
از آن بعمل می آید و بعضی را اعتقاد آنست که روح عبارت از استنشاق
هواست و از هوا روح حاصل میشود و ازین جهتست که اگر کسی استنشاق
نکند میمیرد و آن جماعتی که روح را عبارت از خون میدانند میگویند

که ان

که آن بخار در کمال حدت و شدت است و هوا حدت آنرا بشکند
و قابل آن میشود که افعال حیوة ازو بفعل آید و اگر استنشاق هوا نشود
بسبب حدتی که در روح موجود است قابلیت افعال حیوة نمیتواند
داشت بدین سبب هلاک میکند اینکس را و تغیری که در هوا هم
میرسد یا طبیعی است آن تغیر یا غیر طبیعی و تغیر طبیعی تغیرات فصلی است
که در هر فصلی هوا تغیر می یابد طبیعت آن بسبب قرب شمس و بعد آن
و تغیرات غیر طبیعی یا بسبب اسباب سماویست یا بسبب اسباب ارضی
و بعد ازین تفصیل مذکور خواهد شد در ضمن فصول انشاء الله تعالی اما اکل
و شرب هرگاه واقع شود در بدن بحد اعتدال و موافق قوه اعضا و موافق
خواهش طبیعت حافظ صحت است و الا فلا و بعضی از خصوصیات
غذا هم میرسد لازم است ذکر آن میشود از انجمله اینست که گاهی غذا را باید
هم در کیفیت و کمیت هر دو کم داد از برای کسی که معده و اعضا او خالی

در بیان اکل و شرب

از غذا نباشد و اشتها بر نداشته باشد تا آنکه بسبب قلت کمیت ضرر نرساند
و بسبب قلت کیفیت قدری داخل اعضا نشود که ضرر رساند این قسم
غذا مثل اندکی از برنج آب و یا ماش برنج است و یا اینکه در این صورت اصلا
غذا نباید داد و گاه هست که امر بر عکس آنست یعنی اشتها دارد و اعضا
از غذا خالی هست پس در این صورت غذائی بدهیم که هم کمیت و کیفیت
آن زیاد باشد تا آنکه بسبب کثرت کیفیت قدری وافی از آن داخل اعضا
شود و بسبب کثرت کمیت معده را مشغول گرداند و بتقسیم غذا مثل
بسیاری از زرده تخم مرغ نیمبرشت است و گاه هست که معده و اعضا هر دو پر
از غذا و اشتها هست در این صورت باید غذائی داد که کمیت آن بسیار و کیفیت
آن کم باشد مثل بسیاری از سبزیها و یا بسیاری از برنج آب تا آنکه به بسیاری
کمیت سد اشتها بکند و بقلت کیفیت قدر کمی از آن وارد اعضا شود و گاه
هست که امر بر عکس آنست یعنی اشتها نیست و اعضا و معده خالی اند از غذا

پس در این صورت باید غذائی داد که قدر آن کم و کیفیت آن زیاد باشد مثل
قدر کمی از زرده تخم مرغ نیمبرشت تا آنکه بکمی قدر طبیعت تواند حمل و هضم آن
نمود و بکثرت کیفیت قدر وافی از آن وارد اعضا شود و قدری دیگر از احکام غذا
ان شاء الله بعد از این مذکور خواهد شد و اما آب چون بسیط است و اعضاء

در بیان منافع آب

بدن مرکب و غذائی باید شبیه بمتغذی باشد لهذا جزو بدن نمیشود و احتیاج
بسوی آب بجهت منافع دیگر است از آنجمله آنست که غذا را رقیق گرداند
بجهت نفوذ آن غذا و نفوذ بقدر باید غذا را در مجراهای تنگ و تر بدن بکند
و بشکند حده بعضی از اغذیه را و مصلح بعضی از اغذیه باشد و چون مخلوط
شود با اغذیه دیگر و از خالی بجائی بگردد جزو بدن نیز شود و تفصیل انهضام
آنست که غذا چون وارد معده شد غلیظ هست و محتاج است بچیزی
که او را رقیق گرداند و آن آبست و قلت و کثرت آب بحسب غلظت و کثرت
غذا است بجهت طبخ غذا و مع ذلک باید غذا در کمال رقت باشد تا آنکه از عروق

ماساریقا که واسطه است درمابین معده و جگر وانرا عروق شعری میگویند
بجهة باریک بودن آن عروق و شبیه بودن آن عروق بمو انرا عروق شعری می
گویند نفوذ نتواند کرد بسبیل ترشح داخل جگر شود زیرا که اگر آب داخل نشود در
طبخ گاه باشد که آن غذا محرق و برشته شود از قبیل برنج که چون در دیگ
کنند و آتش افروخته شود اگر آب داخل نکنند آن برنج محرق میگردد و بعد از
آنکه غذا ازین عروق داخل جگر گردید و طبخ و نضج یافت و بجدبه جگر آمد دیگر
و از آنجا داخل اجوف گردید درانوقت طبیعت مستغنی میشود از مائیت و در آنجا
حق سبحانه و تعالی قوه ممیزه خلق کرده که جدا میسازد مائیه را از غذا و مائیت
داخل قسم از اجوف نازل میشود که می آید بکلیتین و از آن بولست و غذا
داخل قسم صاعد از اجوف میشود و در اعضا تقسیم می یابد اگر چه بقدری
از مائیت نیز با غذا داخل عروق میشود که بعد از آن در اعضا از آن غذا
جدا میشود و بعرق دفع میگردد و ازین جهتست که صاحب عرق بسیار کم میشود

بول آن

بول آن و صاحب بول بسیار کم میشود عرق آن و کم و زیاد آنها از راه
طبیعت است که متصرف میگرداند مائیت را بطرفی که آن اهم است و تفصیل
این مبحث در اکثر رسایل فارسیه و در حواشی بر موجز نقل کرده ام و درینجا
باینقدر اکتفا میکنم **اما خواب و بیداری** خواب عبارت از آنست که طبیعت و قوی
و ارواح میل بداخل بدن کنند و حرارت در ظاهر بدن کمتر گردد و ازین جهة
است که محتاجست اینکس در خواب به پوشش بیشتر تا آنکه در صورت محافظت
بدن بشود و هوا در او تاثیر نکند و اکثر اوقات بطرف هوا و غیره که در حرارت
میشود بجهة اینست و خواب را بر دو قسم گفته اند خواب طبیعی مطلق و خواب طبیعی
غیر مطلق و خواب غیر طبیعی اما خواب طبیعی مطلق مثل خوابی که آدمی در
شب میکند بجهة رفع ماندگی بدن که در روز بسبب بیداری بهم رسیده و خواب
طبیعی غیر مطلق مثل خوابی که آدمی تعب بسیار کشید و کلالی در اعضا بهم
رسید و طبیعت مستدعی خواب میشود بجهة رفع آن کلال طبیعی است اما تقسیم

در بیان خواب و بیداری

خواب بجهة انکه رفع ماندگی آن تعب شود که عارض بدن شده و غیر مطلق است
بجهة انکه بسبب عروض عارض مستدعی الخواب شده و خواب غیر طبیعی مثل
خوابی که مانع امراض باشد و بسبب الم یا وجع یا غیران طبیعت مستدعی
خوابست و چون افراط و تفریط از هر یک از خواب و بیداری موجب وهن و
سستی بدن میکردد مثل خواب بسیار که موجب ازدیاد رطوبت یا تحلیل
مواد بدنی میکردد و همچنین بیداری بسیار سبب یبس دماغ و اعضا میکردد
و رنگ را زرد میکند لهذا باید که هر یک باعتدال واقع شود تا آنکه حافظ
صحت باشد ان شاء الله بعد از این قدری از منافع خواب و بیداری در ضمن
کلام معجز نظام حضرت علیه السلام مذکور میشود اما استفراغ و احتباس استفراغ بیرون
آمدن چیزیست و یا دفع شدن آن از بدن بجهتی از انجا که بوده باشد خواه
بر سبیل اسهال یا قی یا ادرار یا عرق و یا چرک و غیران و خواه بر سبیل دوا
و خواه غیر آن و آنچه بر عکس آن باشد احتباس میگویند و آدمی محتاج باستفراغ

استفراغ و احتباس

است

است که اگر حبس شود در بدن مواد و چیزی از ان بتحلیل نرود موجب عفونت
و ثقل بدن میکردد و مع ذلک در بدن یافت نخواهد شد موضعی که بسبب غذا
و اشتها نیز ساقط میشود و اگر استفراغ بسیار واقع شود قوی و رطوبات بدنی
بتحلیل میروند و بدن ضعیف میکردد پس معتدل از هر یک موجب صحت است
و اگر طبیعت محتبس شده باشد واجب است که هر کس متوجه شود و طبیعت را
نرم کنند و نرمی طبیعت مراتب دارد اولا انکه آب کوشتها و اشکنهای چرب طبیعت
را نرم میکند و در آب چغندر و اسفناج لینتی هست پس خوردن آن آبها نافع
است و یا انکه انجیر را در شیره کافته بخیسانند و بخورند خصوصا از برای مشایخ
انفع است و اگر طبیعت بامثال اینها نرم نشود شافهای مسهله استعمال کنند
و یا انکه حقنهای ملینه بکار دارند و حقنه کردن بروغن کنجد نافع است از برای مشایخ
بجهة انکه طبع را نرم میکرداند و رطوبت امعا نیز میکند و اگر طبیعت نرم شده باشد
نیز واجبست بر انکس که متوجه شود و حبس آن بکند مثل آش سماق و غوره و حماض

وزرشک و انار و آن و امثال آن و استعمال روغن نکنند و اگر طبیعت با مثال این
غذاها حبس نشود به شیر برنج را در خمیر گرفته و پخته چند روز ناشتا بخورند و از قبیل
رب به و شربت به و شربت حماض و شربت غوره نافعست و اگر با مثال این
دواها نفعی ظاهر نشود بعضی دیگر دواها از قبیل مازریک و بزرقطونا و تخم ریحان
و نشاسته و صمغ عربی و تخم حماض و شربت صندل و امثال آن استعمال نمایند و اگر
با مثال این دواها طبیعت حبس نکرد این تخمها را برشته و بریان کرده بخورند
و اگر با وجود این نفع ظاهر نشود مثل شیره تخم خرفه بو داده با تخمهای بریان کرده و رب
به و شربت صندل و گلنار فارسی و نشاسته و شربت خشخاش و تریاک و امثال
آن استعمال نمایند و گاه هست که بادکش گردنای با طبع را حبس میکنند و گاه
هست که ادرار و تعرق و امثال آن جابسند و گاه هست که بستن بعضی اعضاء
عالیه نفع عظیم میکند و در افراط آمدن خون حیض بادکش بستنها نافع است

در حرکت و سکون

اما در حرکت و سکون بدنی

احتیاج آدمی بحرکت و سکون از جهت است که لابد است اینکس

را اخوردن غذاء و چون غذا خورده شود قدری از آن جزو بدن میشود و خلف
بدل ما یتحلل میگردد و قدری از آن فضله و زیادتیست که در بدن می ماند که محتاج
است بدفع و چون اکثر اوقات در اعماق بدن قدری از فضلات می ماند
اگر دفع نشود باعث عفونت و ثقل بدن میگردد و اگر به دوا یا غیر آن از غذاها
ملینه دفع کنند چون هر روز این فضله و زیادتی بهم میرسد پس اینکس محتاج
میشود که هر روز دوا بخورد و همین موجب ضعف بدن و موجب هزال آن
میشود و مع ذلک دوا اگرچه نفعی می بخشد و دفع مواد میکند لیکن در اکثر ادویه
مضرتی و سمیتی هست و طبیعت نیز کاهل میشود لهذا حق سبحانه و تعالی
آدمی را متحرک خلق کرده که بسبب حرکت دفع فضلات بدنی میشود و بلکه
فضلات در بدن حاصل نشود و یا کمتر حاصل گردد و اینکس محتاج تدبیر هوا و
غیر آن نشود و گاه هست که بنحوی از انحاء تحلیل و استفراغ زیاده میشود پس آدمی
محتاج بسکون نیز میگردد پس سکون نافع است جهت هضم غذاء و دفع کلال اعضاء

از حرکات و حرکت باعتدال سبب خفت بدن و نشاط اعضا میگردد
و بدن را قابل غذا میگرداند و قوی می نماید مفاصل و اوتار و رباطات را
و مع ذلک آدمی ایمن است از جمیع امراض مادیه و وقت حرکت بعد از انحدار
غذاست از معده که کیلوس و هضم معده باشد و مختلف میباشد در مردم بحسب
قلت و کثرت غذا و لطافت و غلظت آن و بحسب قوت معده و ضعف آن
و ممکنست که در معده قوی و غذا لطیف و قدر معتدل از آن زیاده از دو
ساعت هضم غذا نشود و باید که حرکت باعتدال واقع شود زیرا که مفرط
از آن تبرید بدن میکند بسبب تحلل روح و قوی و ناقص از آن غذا را اگر حرکت
در می آورد و از بدن دفع نمیکند و علامت اعتدال حرکت آنست که رنگ و
روی سرخ گردد و اعضا برآمده شود و خواهد که عرق بیاید و چون سیلان عرق
بسیار شود علامت آنست که حرکت بافراط واقع شده و هر عضوی از
بدن که ریاضت آن بسیار شود بتدریج قوی میشود همچنانکه اگر کسی بسیار

چیزها

چیزها را حفظ کند قوی میشود حافظه آن و از برای هر عضوی ریاضتی نقل
کرده اند که مخصوص آن عضو است مثل آنکه ریاضت سینه خواندن چیزهاست
و از برای گوش شنیدن آوازها و از برای دیدن خطهای باریک و نظر کردن
بچیزهای خوب و شرطست در ریاضت هر عضوی که ابتدا کند اول
مرتبه بهمواری و لمحه لمحه زیاد کند تا آنکه نافع باشد و سواری اسب و امثال
آن ریاضتست از برای کل بدن و نفع آن عاید بکل بدن میشود و همچنین
بکشتی نشستن و همچنین ارجوحه که عبارت از نشستن میان ریسمان باشد
و باد بر داشتن بنحوی که در میان مردم متعارفست و آنرا جنجلی میگویند و همچنین
گوی و چوگان بازی کردن ریاضتست از برای کل بدن بسبب علیه و انواری
که لازم آنست و همچنین دلک اعضا نافعست از برای کل بدن اگر دلک
تمام باشد یعنی اگر کل بدن را دلک کنند و الا نافع خواهد بود بجهت بعضوی
که آنرا دلک میکنند و شرط آنست که در هر قسم ریاضتی در مرتبه بدن را دلک کنند

کمی اول مرتبه قبل از ریاضت بجهة انکه العضو را مستعد و مهیای ریاضت کنند
و یکی لکن بعد از ریاضت بجهة انکه بتحلیل برد بقیه موادی را که ریاضت تحریک
آورده و دفع کرده و آن بقیه در تحت جلد مانده و دلک نیز مراتب دارد بجهة
انکه دلک خشن میباشد و لین و قلیل و کثیر و قوی و ضعیف اما حرکت نفسانی
پس آن مثل غم و هم و غضب و فرح و فزع و امثال آنست و لازم حرکت نفسانی
است حرکت روح یا بخارج بدن یا بداخل بدن یا بداخل و خارج هر دو
و حرکت روح یا دفعة واقع میشود یا اندک اندک و انکه حرکت روح بخارج دفعة
باشد مثل غضب شدید و انکه اندک اندک باشد مثل فرح و لذت و انکه بداخل
باشد دفعة مثل ترس شدید و انکه اندگ اندک باشد مثل غم و انکه بداخل
و خارج هر دو باشد مثل خجالت که آن امریست مرکب از فرح و فزع و ترس
بسبب فرح روح میل بخارج میکند و بسبب فزع میل بداخل مینماید
و نیز لازم حرکت نفسانی است سردی عضوی که روح از العضو حرکت میکند

در بیان حرکت نفسانی

وگرمی

وگرمی العضوی که حرکت بسوی العضو میشود و حرکت و سکون نفسانی هر یک
که بافراط واقع شود کشنده است و افراط سکون نفسانی تبرید بدن میکند
بسبب انکه رطوبات بدن زیاد میشود و حرکتی واقع نمیشود که باعث تحلیل
آن گردد و روح بدن در آن رطوبات فرو میرود و اطفاء آن میشود از قبیل
فتیله چراغ که هرگاه روغن در چراغ بسیار باشد فتیله مغمور در آن میگردد
خاموش میشود و بعد از تبرید بدن بدنرا بلید میگرداند بجهة انکه رطوبات در
اعصاب و اعضاء نفوذ میکند و سست میگرداند آنها را و باعث سران
میشود که حرکت کما هو واقع نشود قال الامام علیه السلام
وَنَعْتُ ذٰلِكَ اَنَّ الْاَجْسَامَ الْاِنْسَانِيَّةَ جُعِلَتْ
عَلٰى مِثَالِ الْمُلْكِ فَمَلِكُ الْجَسَدِ هُوَ مَا فِي الْقَلْبِ
وَالْعُمَّالُ الْعُرُوقُ وَالْاَوْصَالُ وَالدِّمَاغُ یعنی بیان آنمطلب
آنست که جسمهای بدن آدمی آفریده شده بر نمونه مملکت و شهر پس پادشاه بدن

در بیان روح

اکثر بیست که در دولت کی روح حیوانی بوده باشد و عاملان و کارکنندگان
آن پادشاه رگها و عضلها و مغز سر است **بیان** اجسامی که بدن انسان مرکب
است از سه چیز روح و خلط و عضو و روح در مذهب اطبا عبارتست از بخار
خون و روح سه قسم می باشد روح حیوانی و آن روحی است که در بطن ایسر قلب
بهم میرسد و از انجا بجمیع اعضا میرود بواسطه شرائین و زنده میدارد اعضا را
و قدری ازان روح بدماغ میرود و در انجا حالتی دیگر بهم میرساند و روح
نفسانی میشود و روح نفسانی از دماغ بجمیع اعضا میرود بطریق اعصاب
و باعث حس و حرکت اعضا میگردد و قدری دیگر از روح حیوانی بجگر میرود
و در انجا حالتی دیگر بهم میرساند و روح طبیعی میشود و از انجا بواسطه وریدها
بجمیع اعضا منتشر میگردد و باعث تغذیه و تنمیه اعضا میشود و بعضی دیگر را
اعتقاد اینست که روح حیوانی تا بدماغ نرسد افعال حس و حرکت ازو بظهور
نمیرسد و قدری دیگر ازان مادام که بجگر نرسد افعال تغذیه و تنمیه ازاو بفعل

آید

آید پس بنا بر اعتقاد ایشان روح در بدن همین روح حیوانی است و بس
لیکن بعد از ورود بدماغ و جگر افعال نفسانی و طبیعی ازو ظاهر میشود و قبل
از رسیدن باینها موضع افعال حیوة که زنده بودن اعضا باشد بعمل می
آید و ازین جهتست که اعضاء صاحب فالج متعفن نمیشود بجهة آنکه روح
حیوانی باو میرسد و چون روح نفسانی باو نمیرسد حس و حرکت از صاحب
افلیج برطرف میشود و همچنین اگر حبس غذا از اعضا بشود اعضا ضعیف و لاغر
میشوند اما چون روح حیوانی و نفسانی هر دو باعضا نمیرسند اعضا زنده
و متعفن میگردد و حس و حرکت ازو ساقط میشود و خلط بر چهار قسم است

در بیان تقسیم خلط

خون و بلغم و صفرا و سودا و آنکه خلط بر چهار قسم است بسبب آنست که
غذا بدن خلطست و اعضا از چهار بیرون نیست یعنی بعضی اعضا گرم
و تر است مثل جگر و بعضی گرم و خشکست مثل دل و بعضی سرد و تر است مثل
دماغ و بعضی سرد و خشکست مثل استخوان و غاذی می باید شبیه بمغتذی باشد

پس باید که خلط نیز بر چهار قسم باشد بعضی گرم و تر مثل خون و بعضی گرم و خشک
مثل صفرا و بعضی سرد و تر مثل بلغم و بعضی سرد و خشک مثل سودا و نیز بنابرین
خون غذاء جگر میشود و آنچه مثل او باشد در طبع و صفرا غذاء دل میشود و آنچه
مانند او باشد و بلغم غذاء دماغ و مثل آن و سودا غذاء استخوان و شبه او باشد
وجه دیگر بر آنکه اخلاط چهار قسم است آنست که چون کسی فصد کند چیزی مثل
کف نا خون می باشد و چیزی از قبیل درد و رسوب و چیزی از قبیل ناپخته و خام و خون خود
وسط است میان اینها پس کف صفرا و رسوب سودا و ناپخته بلغم وجه دیگر آنکه چون
مزاج حادث میشود از عناصر اربعه و عناصر اربعه خالی از چهار کیفیت نیست زیرا که
طبع آتش گرم و خشک و طبع هوا گرم و تر و طبع زمین سرد و خشک و طبع آب سرد
و تر پس اخلاط که تابع مزاج است یعنی بعد از بهم رسیدن مزاج اخلاط بهم میرسد آن
نیز چهار باشد مثل ارکان وجه دیگر آنست که ماکولاتی که در بدن در هضم دوم
مستحیل بخلط میشود از چهار کیفیت بیرون نیست پس آنچه از آن بهم میرسد باید چهار قسم

باشد

باشد و بعضی دیگر خلط را شش قسم میدانند باین قسم که میگویند خلط بر دو قسم
است با ذات قوام یا بغیر ذات قوام و ذات قوام اخلاط اربعه است و غیر ذات
قوام مائیه و رطوبت است و بعضی دیگر از اطباء خلط را سه قسم میدانند و بعضی دیگر
خلط را منحصر در خون میدانند و بلغم و صفرا و سودا را از قبیل درد و مصلح آن میدانند

در بیان خون طبیعی و غیر طبیعی

و اخلاط اربعه هر یک طبیعی میباشند و غیر طبیعی خون طبیعی آنست که سرخ رنگ
و شیرین و معتدل القوام باشد و بد بو نباشد و غیر طبیعی آنست که مخالف طبیعی
باشد خواه در یکی از اوصاف خواه در دو قسم از آن و خواه در سه قسم از آن
و خواه در مجموع که چهار باشد پس خون غیر طبیعی چهارده قسم میباشد بدین وجه که
چهار قسم مخالف در هر یک و شش قسم مخالف در دو قسم بهم میرسد

در بیان منافع خون

و سه قسم مخالف در سه قسم و یک قسم مخالف در مجموع و منافع خون آنست که بعد تغذیه
بدن گرم کند و بشره را نضارتی و رونقی بخشد و سرخ گرداند زیرا که جلد و گوشت
سفید رنگ است و ظاهر میشود سفیدی چون مبالغه در شستن اینها شود و سرخی

در بیان بلغم طبیعی و غیر طبیعی

که در بشره و گوشت ظاهر میشود بسبب خونست و تولید روح ازان
بشود که باعث حیات بدنست و بلغم طبیعی آنست که طعم ان شیرین باشد
و در نهایت الاستحاله بخون باشد بجهة انکه بلغم عبارتست از خونی که خوب پخته نشده
باشد و چون غذاء بدن کم شود طبیعت و حرارت غریزی متوجه او شوند و اورا
طبخ و نضج دهند برودی مستحیل بخون کردد و غیر طبیعی از بلغم یا بحسب طعم است
یا بحسب قوام اما انکه بحسب طعم باشد مثل بلغم شور که بهم میرسد در بدن از
اختلاط صفراء بان و طبع آن مایلست بگرمی و خشکی و یا مثل بلغم ترش که حاصل
شود از اختلاط سوداء بان و یا انکه فی نفسه ترش میشود هرگاه عمل کند دران
حرارت ضعیفی و طبع آن مایلست ببرودت و یبوست یکی دیگر بلغم بی مزه است
که انرا مسیخ میگویند و این قسم بلغم طبع آن سرد است ولیکن در رطوبت و یبوست
اعتدال دارد و بسیار خام است یکی دیگر بلغم عفص است که دهانرا بر هم میکشد
مثل مازو و این قسم بلغم مایل بسوی برودت و یبوست است و انکه از جهة قوام غیر طبیعی

باشد

در بیان انواع بلغم

یکی آنست که انرا بلغم مائی میگویند و یکی آنست که بسیار غلیظ است و انرا بلغم جصی
میگویند و یکی دیگر مختلف القوام است انرا خام و مخاطی میگویند بجهة انکه اگر
این اختلاف محسوس است انرا مخاطی و الا خام میگویند و منافع بلغم آنست که
مستحیل بخون و جزو بدن شود و غذاء دماغ گردد و ترطیب اعضاء بکند و نگذارد

در بیان صفراء طبیعی و غیر طبیعی

که خشک کند اعضا را حرکت و صفراء طبیعی انست که کف خون طبیعی و رنگ

در بیان منافع صفرا

آن سرخ روشن و سبک وزن بسیار شده باشد و فایده او آنست که داخل
خون شود و انرا لطیف کرداند و نفوذ بفرماید انرا و داخل در تغذیه ریه و مثل
آن شود و انکه رقیقه شود قدری ازان با امعاء و قعر معده و بشوید ان
موضع را از اثقال و بلغم لزج و آن باین نحو است که چون صفراء در جگر
حاصل شود انچه اعضاء از صفراء درکار داشته باشند بقیت خود را بر دارند
و انچه زیاد باشد از راه عروق براره که زهره دان باشد داخل شود و از ان
مراره هر روز قدری میریزد بقعر معده و امعاء بسبب حدتی که دارد و میشوید

وپاک میکرداند انهار را از اثفال و بلغم لزج و آدمی احساس مینماید بدفع کردن
اثفال و براز و اگر آن صفرا ریخته نشود آدمی احساس بدفع براز میکند و اثفال
و بلغم لزج در ان امکنه میماند و چون رطوبت اثفال و بلغم بتحلیل رود
موجب قولنج میکردد و سبب رنگین صفرا یا بنوضع یا کمی تولید صفرا است
و یا سده در مجری که بمراره یا مجری مراره با امعاء و قعر معده است و صفرا غیر
طبیعی میشود بسبب یکی از امور اربعه بجهة انکه یا مخلوط ببلغم غلیظ میشود
یا مخلوط ببلغم رقیق و یا مخلوط بسوداء سوخته و یا انکه محترق میشود فی نفسه
اول را صفراء محی میگویند و دوم را مره صفراء و سیوم را صفراء محترقه و چهارم
را صفراء کراثی و زنگاری و احتراق در زنگاری اقوی و اکثر است و شبیه بسم است
صفراء زنگاری بسم و سوداء طبیعی در خون طبیعی است و فایده او انست
که داخل خون شود و خون را غلیظ کرداند و بهم مسامات غذا رود یا انکه از
بیش گذشت که منافع صفراء آنست که داخل خون شود و خون را رقیق گرداند

در [illegible]

بجهة

بجهة انکه تغذیه اخلاط در بدن مختلف میباشد بعضی از اعضا محتاج چنند
بانکه باید خون رقیق غذاء انها بشود مثل ریه پس ضرورت صفراء داخل
میشود و خون را رقیق میکرداند و همچنین نفوذ خون در مسالک ضیقه محتاج
برقت است پس ضرورت نیز صفراء داخل میکردد و بعضی دیگر از اعضا
محتاج بخون غلیظ است که غذاء انها بشود مثل استخوان پس ضرورت
سوداء داخل میکردد تا منفعت مذکوره بعمل آید و طبیعت مدبره بدن
استعمال میکند هر یک را در محل خود و تغذیه اعضا میکند مثل استخوان و فایده
دیگر انکه هر روز قدری از ان بریزد بفم معده و بخار اند و بر هم کشد معده را
و آدمی احساس کند بگرسنگی همچنانکه صفراء بقعر معده میریزد و احساس دفع
باز میکند سوداء میریزد بفم معده و احساس بخواهش غذاء میکند فتبارک
الله احسن الخالقین و غیر طبیعی از سوداء انست که بهم رسد از سوختن
هر خلطی که باشد حتی سوداء طبیعی که چون محترق شود سوداء غیر طبیعی میشود

در بیان تقسیم اعضا

وازین جهت که اختلاف در سودای غیر طبیعی بیشتر پیدا شد از اختلاف غیر طبیعی
اخلاط دیگر اما اعضا و آن بر دو قسم است اعضای مفرده و اعضای مرکبه
و عضو مفرد آنست که هر جزوی از او که اخذ کنی شریک کل باشند در اسم
و حد مثل گوشت و استخوان زیرا که هر ذره از گوشت را گوشت می‌نامند
و نیز اعضا بر دو قسم است اعضای منویه و اعضای غیر منویه مثل استخوان و غضروف
و رباط و عصب و وتر و غشا و شراین و اورده و اعضای غیر منویه مثل گوشت

در تشریح استخوان

و چربی و پیه اما استخوان طبع آن سرد و خشک غذا از آن سودا و در کمال
صلابت مخلوق شده بجهة اساس و دعامه و ستون بدن و مختلف می‌باشد
استخوان در بدن در نرمی و صلابت و سستی و در ثقبه و سوراخ بعضی از آنها
مجوف و بعضی چند جوف یا یک دارد و آنرا مشاشی میگویند و بعضی اصلا جوفی
ندارد و هر یک بجهة منفعتی چنین خلق شده چنانکه اشاره بتعلیل آن

در تشریح غضروف

در ابتدا مذکور شد و غضروف جسمی است سفید و نرم تر از استخوان و صلبتر

از سایر

در تشریح رباط

از سایر اعضا و منفعت غضروف آنست که واسطه شود میان اعضای صلبه و لینه
و متاذی نشود عضو نرم از عضو صلب در ترکیب بتدریج شود و رباط عضویست
سفید نرم در انعطاف و صلب در انفصال می‌آید از استخوان با استخوان دیگر
و محکم میگرداند هر دو را با هم و عصب عضویست سفید میروید بعضی از آن
از دماغ و بعضی از نخاع و منفعت آن قوه حس و حرکت است باعضا و آنچه
عصب حس است اکثر آن از دماغ میروید و اکثر عصب حرکت از نخاع و منفعت
دیگر آنکه موتی شود گوشت با اختلاط آن و متکون شود از عصب و عضل و وتر

در تشریح وتر

و بعض غشا و وتر عضویست شبیه بعصب و مرکبست از عصب و رباط
و منفعت آن آنست که ستونی باشد از برای عصب در تحریک اعضا و عضو [illegible]

در تشریح غشا

اعضای ثقیله و غشا عضویست بافته شده از عصب و رباط عریض رقیق
و منفعت آن آنست که حفظ شکل عضوی که پوشیده شده بر آن عضو کند مثل
موز و مثل آنکه آویخته شود بسبب او عضوی که غشا همچون پرده بر روی او کشیده

شده مثل قوة نسبت به پشت ومثل انکه بوده باشد از برای اعضاء عدیمة الحس
حسی مثل ریه وجگر ومثل آن وانیکه بافته شود در ان عروق چندکه غذا
از العروق بطیئ برسد مثل غشاء مشیمی وانیکه مانع شود بعض اعضاء را از رسیدن
زیادتی غذا مثل غشاء عنکبوتی وانیکه منع بخار از بعض اعضاء شریفه کند مثل
حجاب حاجز وانیکه حفظ حرارت کند از تحلیل زاید مثل صفاق وانیکه عضو را
بدو قسم کند که اگر آفتی بآن عضو برسد عام نباشد مثل غشاء منصف معرسر

در تشریح ورید

ونخاع وورید عضویست عصبانی طولانی میان خالی وساکن وبیکطبقه روییده
شده از جگر الا یکورید که آن دو طبقه است دانرا ورید شریانی میگویند بجهة منفعتی
منفعت آن تقسیم خونست بر اعضاء وشریان جسام چند نسبته بورید در
جمیع صفات الا انکه روییده شده از دل ودو طبقه است الا یکشریان که یکطبقه

در بیان گوشت

است دانرا شریان وریدی میگویند بجهة منفعتی و تحرکست وگوشت متولد میشود
از خون غلیظ متین وفایده آن انست که پر کند میان اعضاء خالیه را وگرم کند

بدنرا

بدنرا وحبس حرارت در باطن بشود وانیکه قوة حس میدهد بجلد ودفع ضرر از بعض
اعضا بکند مثل گوشتی که داخل پشت است وحفظ عروق میکند از ضرر
ملاقات استخوان وانیکه تکیه گاهی باشد از برای بعضی اعضاء مثل گوشت ران

در بیان سمین وشحم

وانیکه نیکو کند شکل عضو را ومنع حرارت وبرودت کند از نفوذ در باطن وسمین
وشحم هم میرسند از مائیت خون وعاقد این هردو برودت است ومنفعت
هردو اعانت بر هضم است وبرودتی قبول حرارت وحفظ آن میکنند ونرم
میکردانند اعضا را ورطوبت با اعضا میدهند ورفع ضرر حرارت وبرودت
خارجی ومصادمات میکنند وقول الامام علیه السلام علی مثال الملک
بضم میم وسکون لام مملکت است فملک الجسد هو ما فی القلب بملک بفتح
میم وکسر لام بمعنی پادشاه است یعنی پادشاه جسد چیزیست که در دل است
ومراد روح حیوانی است ودر بعض از نسخ کلام حضرت صلوات الله علیه چنین
واقع شده فملک الجسد هو القلب مراد از قلب در اینجا نیز روح حیوانی است تا انکه

در تشریح دل

منافات نداشته باشد با عبارت امام علیه السلام که بعد ازین می آید که و بیت
الملک قلبه یعنی خانه آن پادشاه دل اوست زیرا که اطلاق دل بسه معنی میشود
اول آنکه دل میگویند و آن جسم صنوبری شکل که از گوشت صلب مخلوق شده
و معلق هست در اندرون آدمی مایل بطرف چپ میخواهند دوم آنکه دل میگویند
و روح حیوانی میخواهند سیم آنکه دل میگویند و از ان نفس ناطقه انسانیرا
میخواهند و دل عضویست مؤلف از گوشت و عصب و غضروف و اورده
شرایین که روییده میشود از دل و رباطهای که دل و کیسه و معلق آن رباطات است
و پرده غلیظی که فرو گرفته دل را از برای حفظ دل که آفتی باو نرسد و گوشت
او در کمال صلابتست و بافته شده از سه صنف از لیف لحمی طویل بجهة جذب
و لیف عریض بجهة دفع و لیف مورب تا آنکه اقسام حرکات ازو ظاهر شود
و شکل دل صنوبری هست و قاعده دل بر بالای بدن واقع شده و سر دل
باسفل بدن و در قاعده دل سه بطن واقع شده دو بطن در دو جانب چپ و راست

بزرگ

بزرگ مخلوق شده و بطن سیم در ما بین این دو بطن مخلوق شده و در
وقت انبساط دل مرئی میشود و بطن جانب راست دل مملو است
از خون متین مشاکل جوهر دل و بطن ایسر از خون رقیق و روح ارد متولد
میشود و در بطن ایمن دو منفذ هست یکی بجهة عروق نابته از جگر که
ورید باشد و از آن منفذ داخل میریخته میشود خون در دل و از آن منفذ دیگر
شریان وریدی ظاهر گردد و برود بریه و همچنین در بطن ایسر نیز دو منفذ
هست یکی از یکی شریان عظیم که در کل بدن متفرق میشود و رسیده میشود
و از دیگری شریان وریدی که میرود بریه و بر دل دو زایده هست که
شبیه است بدو گوش که بان دو زایده برسد هوا از ریه بدل و همچنین
خون از منافذ و عروق بدل برسد و دل مخلوق شده در سینه بجهة آنکه اعلی دل
ترین مواضع بدن و موافق ترین بدن سینه است و مایلست دل اندکی
بجانب چپ بجهة چند منفعت یکی آنکه اندک دور باشد از جگر تا آنکه جمع

نشود اعضاء حاره کل آن در یکشق بدن و دیگر آنکه تعدیل جانب چپ

نیز شود بجهت آنکه طحال که مفرغه سودا است و طبیعت آن سرد است در

جانب چپ است و دیگر آنکه از برای جگر و ورید اجوف که از محدب

جگر روییده میشود مکانی وسیع باشد و ریه از برای دل از قبیل حافظی

است برای دل از اینکه ملاقات کند دل را استخوانهای سینه و کیفیت

در بیان عروق

تقسیم شریان بتفصیل در رساله حیوة الابدان ذکر شده و عروق در اصطلاح

اطباء عبارتست از ورید و شریان و گاه است که توسع در آن مینمایند

و عصب را نیز عروق میخوانند و مراد حضرت صلوات الله علیه در اینجا از عروق

در بیان اوصال

ورید و شریان و عصب است و مراد از اوصال کل مفاصل بدنست و

احشائی که سبب وصل بدن میشوند از عصاب و رباطات و غیر اینها

زیرا که بسبب مفاصل بفعل می آید حرکات بدن از ایستادن و نشستن

و حرکت کردن اعضا و وصلهای بدن از استخوان بر سه قسم می باشند یکی

را ذکر

را ذکر میگویند و آن باین نحو است که در هر یک از استخوان گویی است و در دیگری

زبانه و آن زبانه داخل آن گوی میشود و یکی دیگر آنست که در هر یک از استخوانها

کام و زبانه هر دو می باشد مثل دندانه ارّه که زبانه هر یک در گود دیگری داخل میشود

مثل استخوانهای سر که وصل اینها باین نحو است و این را شئون و درز

میگویند یکی دیگر الصاق و الزاق است مثل دو استخوان که سرهای آن بیکدیگر

متصل شده و اجسام چند آنرا محکم کرده و این را الصاق و الزاق میگویند

مثل استخوانهای سینه و مثل دو استخوان دست که یکی بزرگ و یکی کوچک است

و برباطات و غیر آن بیکدیگر محکم و مربوط شده که گویا هر دو یک استخوانست

در بیان دماغ

و مراد از دماغ مغز سر است بجهت آنکه از مغز سر هفت جفت عصب که قوه حس در

آن بیشتر موجود از قوه حرکت است روییده میشود و روح نفسانی از اعصاب

بجمیع بدن میرسد و اگرچه دماغ نیز عضو رئیس است و بزرگ اما چون رئیس مطلق

قلب است مغز سر از قبیل خادم اوست بجهت آنکه روح حیوانی از دل متولد میشود

و آن قدری ازان روح که بدماغ می آید در انجا از حالی بحالی میشود و قابل آن
میکردد که حس و حرکت باعضا بدهد و این روح را روح نفسانی میکویند پس
باعتبار اینکه تولید روح نفسانی از دماغ میشود عضو رئیس است و باعتبار اینکه
افاضه حیوه از روح حیوانی که در دل متولد میشود باو میرسد از قبیل تابع او ست
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبَيْتُ المَلِكِ قَلْبُهُ وَأَرْضُهُ
الْجَسَدُ وَالْأَعْوَانُ يَدَاهُ وَرِجْلَاهُ وَعَيْنَاهُ وَ
شَفَتَاهُ وَلِسَانُهُ وَأُذُنَاهُ وَخِزَانَتُهُ مَعِدَتُهُ
وَبَطْنُهُ وَحِجَابُهُ صَدْرُهُ یعنی خانه این پادشاه دل آدمی
است و زمین و محل حکم این پادشاه بدن آدمیست و یاری دهندکان این
پادشاه دو دست آدم و دو پای او و دو چشم او و دو لب او و زبان او
دو کوش اوست و خزانه آن پادشاه معده آدمی شکم اوست و دربان آن پادشاه
سینه آدمیست بیان مجملا بعضی از تشریح دل و احوال چند مذکور شد

در تشریح دستها

اما دستها پس هر یک ازانها مرکبست از ساعد که مرکب است از دو استخوان
یکی بزرکتر از دیکری و مرفق و رسغ و کف و انکشتان و مفاصل دست سلس
غیر موثق مخلوق شده تا انکه انواع حرکات از یمین و یسار و قدام و خلف بعمل
بیاید و مفاصل کل بدن یا موثق است یعنی حرکت استخوانی نیز از حرکت استخوان
دیکر متمشی نمیشود مثل استخوانهای مهرهای پشت و یا سلس است یعنی حرکت
احدا از عظام بدون حرکت دیکر متمشی میشود و سلس نیز بر دو قسم است
بعضی ازان سلس موثق است مثل مفصل رسغ که بند دست باشد و بعضی
دیکر سلس غیر موثق است مثل مفصل مرفق و بازو و مثال آن و پاهای آدمی
نیز مرکبست از قصبه کبری و صغری و قصبه کبری استخوان رانست که بزرکترین
استخوانهای بدنست و زانو و قوزک و پاشنه و استخوانهای قدم و انکشتان و غیر آن

در بیان مفاصل موثق

در تشریح چشمها و طبقات و رطوبات آن

اما چشمها پس هر یکی ازان مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت طبقه اول را
ملتحم میکویند و آن بی سواست طبقه دوم را قرنیه می نامند بجهه انکه صلب است

در بیان طبقه ملتحم

در بیان طبقه دوم

از قبیل شاخ و مع ذلک تو بتو است و مجموع آن چهار طبقه است که متصل شده
بیکدیگر چنانچه مرئی میشود در شاخ و مخلوق شده از حجاب غضروفی صلب تحتین
مسقف شبیه بگوشت سفید چرب تا نرم دارد چشم را نشاء او از حجاب فوق
محفه است طبقه سیم را عنبیه میگویند بجهة آنکه در وسط آن سوراخی هست مثل
سوراخ سر انگور که مرئی میشود آن سوراخ و جرم او غلیظ و ظاهر او صلب بجهة ملاقات
قرنیه و باطن او لحم اسفنجی صاحب حمل بعد از آن رطوبت بیضیه است و آن
رطوبتی است شبیه بسفیده تخم مرغ بعد از آن طبقه عنکبوتیه است و آن طبقه ایست
مثل بافته عنکبوت و منشاء آن از اطراف شبکیه است که بعد از این مذکور میشود

در بیان رطوبت جلیدی

بعد از آن رطوبت جلیدی است و آن رطوبتی است صافی و منجمد بشکل تگرگ
و مقدم او منفرطح و موخر او باریک مخلوق شده بجهة تشبح مرئیات بعد از آن رطوبت

در بیان رطوبت زجاجی

زجاجی است و آن رطوبت مایل بسرخی است و قوام آن غلیظ مثل شیشه

در بیان طبقه شبکیه

گداخته بعد از آن طبقه شبکیه است و منشاء او از اطراف عصبه مجوفه است

که نور

که نور از آن عصبه بچشم می آید و این طبقه فرو گرفته است رطوبت زجاجی
و جلیدیه را همچنانکه شبکه فرو میگیرد صید را و بایجهت او را شبکه نامیده اند
و بعضی گفته اند که از غشاء رقیق دماغی عروق بسیار می آید بسوی این طبقه
و بافته میشود بر او مثل بافتن شبکه پس باین سبب او را شبکه می نامند

در بیان طبقه مشیمیه

بعد از آن طبقه مشیمیه است و این طبقه بهم میرسد از اطراف غشاء دماغی
رقیق از عروق و شراین و فرو گرفته است این طبقه طبقه شبکیه را از قبیل
بچه دان که مشتمل بر طفل میشود و بدینجهت او را مشیمه نام کرده اند و بعضی گفته اند

در بیان طبقه صلبه

که چون بافته شده از عروق بسیار او را مسمی باین نام کرده اند بعد از آن طبقه
صلبه است و منشاء او از اطراف غشاء صلب دماغی است که آن
غشا از دیگر بیست بعصبه مجوفه و بعضی از اطبا طبقه صلبه را طبقه نمیدانند
و او را غشاء میدانند و بعضی طبقه شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه را طبقه نمیدانند
و بعضی ملتحمه را طبقه نمیدانند و بنا بر این است که بعضی طبقات چشم را شش

طبقه پیدا انند و بعضی پنج و بعضی چهار و بعضی سه و بعضی دو و بعضی یکی
و طبقه اخرین بجهة آن صلب تر از همه طبقات مخلوق شده بجهة انکه اگر
نزول آب بشود در بعضی از مردم مکانی باشد که آب در آن بریزدها در حل
شود و دفعه باعث بر طرف شدن نور چشم نگردد و رطوبت جلیدی که
رطوبت وسطست و دیدن چیزها بسبب آن رطوبت میشود در قدام
و پیش روی او رطوبت بیضی هست تا انکه این رطوبت مانع باشد
و نگذارد که اضواء و اشکال دفعه بر رطوبت جلیدی برسد و همچنین مانع بعضی
چیزها دیگر از قبیل ابخره و ادخنه خارجی و امثال آن میشود و باعث یمن و سستی
او نگردد و در عقب او رطوبت زجاجی مخلوق شده تا انکه غذاء رطوبت جلیدی
اول مرتبه برطوبت زجاجی برسد و در انجا قدری بماند و در کمال لطافت گردد
و بعد از ان وارد جلیدیه شود و منفعت دیگر انکه رطوبت زجاجی محلی و مکانی
باشد بجهة جمع شدن غذاء جلیدی و بتدریج رسیدن غذاء او از زجاجی

در شرح لبها

انه احسن الخالقین اما لبها پس انها مرکب اند از پوست و گوشت و عضلات
و اعصاب و عروق و شرایین و منفعت انها اعانت بر حروف زدن است و مانع
شدن از چیزی چند که ضرر بدل و اعضاء اندرونی برسد و حافظ و پاسبانی
باشد از برای اندرون شکم که بعضی از حیوانات داخل جوف نشوند و بینی باشد

در شرح زبان

از برای انسان اما زبان پس آن مخلوق شده از گوشت صلب و اعصاب
و عروق بسیار و قوة ذائقه مخلوق شده در عصبی که در اصل زبانست و ادراک
طعوم چیزها بآن میشود و اجراء کلام و حروف بآن باشد و اعانت مضغ
بکند و تولید رطوبت دهان از زبان بشود خصوصا از زبان کوچک که آن

در شرح گوش

لحم غددی است و در اصل زبان واقع شده اما گوشها پس هر یکی از ان مرکب است
از جلد و گوشت رقیق تنک و غضروف و عروق و عصب و مخلوق شده در اعانت
بدن تا اینکه جمع شود در ان هوا و منفعت او انکه زینت باشد و چیزها شنیده
شود و قوت سامعه مخلوق شده در عصبی که در صماخ که آن سوراخی است در انتهای

کوش و صاحب تغاریج خلق شده که هوا دفعةً بالغضب نرسد و نارسیدن
هوا بالنو ضنع اعتدالی در او ظاهر کردد و صاف نیز شود از کدورت و باعث
دهن و سستی آن نکردد و مانع باشد از دخول حیوانات بکوش اما معده
پس آن مخلوق شده بر شکل کدو و مشتملست بر سه جزو قعری و فمی و کردنی که انرا مری
میکویند و میکشد تا ابتدا حلق و قعر او مایلست بطرف راست نزدیک بجکر تا
انکه کیلوس یا بسانی از انجا از طریق عروق ماساریقا بطریق رشح داخل جکر شود
وفی الحقیقة معده صاحب دو طبقه است طبقه داخل آن عصبانی و خارج او لحمانی
و داخل معده خشن و صاحب خمل است تا انکه مشتمل بر غذا کردد وانرا هضم کند
و معده خزانه پادشاه هست باعتبار انکه غذا وارد معده میشود و در انجا جمع میشود
و همچنین شکم آن نیز خزانه هست باعتبار معده و امعا زیرا که شکم عبارتست از معده و امعا
و غیر آن **بیان** پس آن مخلوق شده از ضعف استخوان و مفاصل آن مخلوقست
و اصل استخوانهای آن هوش و دستست و در ان غضروف عریض هست و تخته آن

سبک

سبک و نرمی مخلوق شده تا انکه آسان باشد حرکات خفیفه آن و تحلیل بود از ان
بخارات و محبوس نشود و مفصل دو ثدی مخلوق شده تا انکه منضغط و فشرده نشود
از صدمه و غیر آن که اکر منضغط شود دل نیز منضغط میشود و عظم خنجری که شبیه
است بخنجر در انتها او واقع شده تا انکه جنه و سپری باشد از برای فم معده

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَالْيَدَانِ عَوْنَانِ تُقَرِّبَانِ وَ
تُبَعِّدَانِ وَتَعْمَلَانِ عَلَى مَا يُوحِي إِلَيْهِمَا الْمَلِكُ وَ
الرِّجْلَانِ تَنْقُلَانِ الْمَلِكَ حَيْثُ يَشَاءُ پس دو دست

دو یاری دهنده اند که نزدیک میسازند نفع را بسوی او و دور می نمایند ضرر را
از و و عمل می نمایند بر انچه خبر میفرستد بسوی آن رو دست و دو پا از قبیل
دو مرکب اند که پادشاه را بر میدارند و میبرند بهر طرف که خواهد این پادشاه
بیان چون اکثر افعال آدمی از دست بعمل می آید خواه از بابت تناول و خوردن
اشیا باشد و خواه از واردات مضره بدن مثل آلات جارحه و جذب و دفع انها بحرکه

دست بفعل می آید پس آنست که دستها از قبیل اعوانند و بدین جهة مفاصل
او سلسل مخلوق شده تا انکه این حرکات بفعل آید بآسانی و همچنین دستها
مخلوق شده از استخوان بسیار که اگر آفتی برسد عام نباشد و ممکن باشد او را اخذ
کردن چیزهای مدور خصوصا انگشتان و دیگر آنکه از قبیل ظرفی باشد در صورتی
که ظرفی بهم برسد مثل آب خوردن از آن و آنکه هر جزئی از آن مهیا باشد بجهة
فعلی و جلد سبابه اعدل اعضاء بدنست بجهة ادراک کردن و باطن حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست و صلابت و ناخن بر روی آن رسته شده
بجهة برداشتن چیزهای بسیار ریزه و بجهة حک بدن و بجهة آنکه از قبیل حربه و سپری باشد
برای انمله و بجهة زینت او و همچنین زانگشتان و کف دست مو مخلوق نشده تا آنکه
مانع احساس اشیاء نشود و احساس کما هو بفعل بیاید دیگر آنکه هر جزو ازو دست
و کل آن مدور مخلوق شده بجهة استحکام و استخوانهای دستها سوی عظام سمسانیه
شصت عدد است و همچنین مجموع استخوانهای پاها شصت عدد است و مجموع استخوانهای

در بیان ناخن

بدن دویست و چهل استخوانست سوی سمسانیه و با سمسانیه دویست و شصت و چهار
استخوانست و جمیع عضلات چنانچه ارباب تشریح نقل کرده اند پانصد و هیجده عضل
است و اعصاب آنچه مشهورست آنست که بیست و هشت جفت و یک فرد
است و اما شریانات و اورده اهل تشریح ضبط عدد آنها ننوشته اند که کم بکنند
بجهة کثرت شعب آنها و بحسب اخبار ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه
جامع اخبار صوری و معنوی مولانا محمد باقر مجلسی ذکر کرده در کتاب بحار سیصد
و شصت عدد است که نصف آن که عبارت از یکصد و هشتاد عدد بوده
باشد ساکن و نصف دیگر متحرک قَالَ الاِمَامُ عَلَیهِ السَّلَامُ
وَالعَینَانِ تَدُلَّانِ عَلیٰ مَا یَغِیبُ عَنهُ لِاَنَّ المَلِکَ
مِن وَرَاءِ الحِجَابِ لَا یُوصَلُ اِلَیهِ اِلَّا بِهِمَا وَهُمَا
سِرَاجَانِ اَیضًا یعنی دو چشم یاری میدهند که دلالت میکنند
و راه می نمایند پادشاه را آنچه پنهانست برای پادشاه بجهة آنکه این با

از عقب پرده مانعی هست که ابتدا استخوانهاء سینه و پردهای آن و شش و غلاف
دل است و رسانیده نمیشود و خبر بوی آن پادشاه مگر بسبب این دو چشم
و این دو چشم نیز دو چراغ هستند در بدن **بیان** بدانکه اولا در اندرون بدن پرده
هست که مورب واقع شده و بدن را بدو قسم قسمت کرده قسمی فوقانی و قسمی
تحتانی و در قسم فوقانی دل و ریه و قصبه ریه و مری مخلوق شده و در قسم
تحتانی معده و جگر و طحال و غلوه و مثانه و سایر الات تحتانی واقع این
پرده حایل شده در مابین الات تنفس و الات غذا و هرگاه اعضاء
عالیه و یا انکه جوف اعلی گویند الات تنفس را میخواهند که عبارت از اعضاء
مذکوره باشد و اعضاء سافله و بطن اسفل هرگاه گویند اعضاء غذا را میخواهند
بعد از ان پرده دیگر مخلوق شده که یکسر آن میان این پرده هست و سر دیگر
تا ابتداء حلق و فاصله شده در مابین ریه و قصبه آن و دل جدا کرده آلات هم
تنفس را از هم غذا و این حجاب را حجاب حاجز یعنی حجاب مانع می نامند و بعضی

آن

آن پرده که در عرض بدن واقع شده انرا حجاب حاجز میگویند چه کلام معجز
نظام حضرت صلوات الله علیه که فرموده است لان الملک من وراء
حجاب مشتمل بر سه معنی است یکی انکه وراء حجابست یعنی وراء فقرات
سینه و انچه متعلق باوست و یکی دیگر که وراء حجابست یعنی آن حجاب
عریض که بطن را بدو قسم قسمت کرده اعلی و اسفل و یکی انکه وراء حجاب
طولانی است که فاصله هست میان الات غذا و الات تنفس و مع ذلک
دو چشم از قبیل دو چراغ است بجهة انکه هر دو چشم ملبس اند و در می یابد
چیزها را و در موضع اعالی بدن واقع شده که مشرف بر جزئیات باشد
و حفظ و حمایت بیش و بس میکنند تا انکه در شبها و تاریکیها همچنانکه چراغ
دلالت میکند آدمی را بر حرکات و رفتنها هر دو چشم نیز راه نمائی
میکنند انکس را بر انها و بر دیدن اشیاء تا انکه تشبیه تحقیق آنست که
هر دو چشم را دو چراغ می نامند قال عَلَیهِ السَّلام فی حق

الْجَسَدُ وَحَزَنَةُ الأُذُنَانِ لَا تَتَخَلَّانِ عَلَى الْمَلِكِ
إِلَّا مَا يُوَافِقُهُ لِأَنَّهُمَا لَا تَقْدِرَانِ أَنْ تُدْخِلَا
شَيْئًا حَتَّى يُوحِيَ الْمَلِكُ إِلَيْهِمَا فَإِذَا أُوحِيَ
إِلَيْهِمَا أَطْرَقَ الْمَلِكُ مُنْصِتًا لَهُمَا حَتَّى يَسْتَمِعَ
مِنْهُمَا ثُمَّ يُجِيبُ بِمَا يُرِيدُ فَيُتَرْجِمُ عَنْهُ اللِّسَانُ
بِأَدَوَاتٍ كَثِيرَةٍ مِنْهَا رِيحُ الْفُؤَادِ وَبُخَارُ
الْمَعِدَةِ وَمَعُونَةُ الشَّفَتَيْنِ یعنی حصار بدن ونگاه
دارنده آن دو گوش است که داخل نمی‌سازند بر پادشاه مگر آنچه
موافق این پادشاه بوده باشد بواسطه آنکه این دو گوش قادر نیستند بر اینکه
داخل سازند چیزی را بر پادشاه تا آنکه امر نماید این پادشاه این دو گوش را
پس هرگاه امر نمود پادشاه دو گوش را التفات می‌نماید این پادشاه
از برای شنیدن از این دو گوش پس جواب بدهد آن پادشاه با تنهایی

بسیار

بسیار که از جمله آن التهاء هواء دل است که از سینه بیرون می‌آید و بخار
معده است و به یاری دو لب است **بیان** التفات یعنی توجه نفس
است بجهة ادراک آن شی بعضی از افاضل چنین شرح کرده اند که مراد از ریح
فؤاد آن هوائیست که از دل میرود بسوی ریه و بخار معده بخاریست که میرسد
از معده بجانب ریه و یا آنکه مراد بخار معده آن روحی است که از معده میرسد
بجگر بجهت غذاء و از جگر با آلات تنفس که ریه و قصبه ریه باشد و موافق
مشهور آنست که فم معده چون نزدیک واقع شده بدل و از این فم معده را
فواد می‌نامند باعتبار قرب بان پس بعید نیست که مراد از ریح فواد ریح
فم معده باشد و مع ذلک تولید ریح اکثر اوقات در فم معده میشود باعتبار
آنکه چون فم معده محل هضم غذا نمی‌باشد و محل هضم غذاء در قعر معده میباشد
و غذا چون وارد معده شد اول مرتبه میرسد بفم معده و در آنجا قدری مکث
میکند تا آنکه در قعر معده قرار گیرد و اگر بعضی از اسباب یا بوجهی از وجوه مانعی

یافت شود و غذا در قعر معده بماند و حرارت غریزی متوجه هضم او گردد
که هضم کما هو نمیشود و آن غذا مستحیل بریح میگردد پس احتمال آن دارد که
مراد حضرت صلوات الله علیه از ریح فؤاد ریح قعر معده باشد و تولید ریح در
دل نمیشود و ریح در دل نیز نمی‌باشد و بعد از آنکه غذا در قعر معده قرار گرفت
و هضم یافت بخاری لازم او هست و مراد از بخار معده همین بخار است و طریق
رسیدن بخار باعضا از طرق متعدده هست و اکثر اوقات بخار معده کو از طریق
اوسع که معده باشد و فم آن و مری مرتقی میشود و باعضاء عالیه میرسد و بدل بخار
نیز کمتر میرسد و اگر بخاری متوجه دل شود حرکت اختلاجی که اثر خفقان می
گویند بهم میرسد و این حرکت اختلاجی دلیل بر آنست که ماده یا بخاری که موذی
باشد نسبت بقلب متوجه قلب شده و بسبب این حرکت دل آن موذی را از خود
دفع میکند قال عَلَیْهِ السَّلَامُ وَلَیْسَ لِلشَّفَتَیْنِ قُوَّةٌ
اِلَّا بِالْاَسْنَانِ وَلَیْسَ یَسْتَغْنِی بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ وَ

الْکَلَامُ لَا یَحْسُنُ اِلَّا بِتَرْجِیعِهِ فِی الْاَنْفِ لِاَنَّ الْاَنْفَ
یُزَیِّنُ الْکَلَامَ کَمَا یُزَیِّنُ الْمَنْفَخُ الْمِزْمَارَ یعنی نیست از برای
دو لب قوتی مگر بدندانها و نیست مستغنی بعضی از آنها از بعض دیگر و گفتگو نیکو نمیشود
بسبب برگردانیدن و پیچیدن آواز در کلام در بینی بواسطه آنکه گشادگی سوراخ
زینت میدهد گفتگو را چنانکه زینت میدهد سوراخ که در سرناست و بعضی
گشاده هست و شبیه هست بسوراخ بینی آدمی آواز سرنا که اگر آن سوراخ سرنا
را مسدود سازند آواز او بیرون نمی‌آید بیان در اکثر نسخ چنین وارد شده
که الا بالاسنان و در بعض نسخ چنین وارد شده که الا باللسان و آن صحیح
است و در بعضی چنین وارد شده که الا بالاسنان و اللسان و این نیز خوب است و آنکه
واقع شده که تقویه شفه که لب باشد بدندانست بجهة آنست که دندانها از قبیل
عماد و ستون است از برای لب و لیس یستغنی بعضها یعنی بعضی آلات و ادوات
صوت نیستند مستغنی از بعض دیگر بجهة آنکه لب و دندان و زبان و ریه و قصبة الریه

مجموع وجیل ونداز برای خروج صوت وتقطیع حروف وغیر ذلک بعضی ضمیر بعضها
را بوندانها برده اند یعنی بنسبت مستقیمی بعضی از دندانها از بعضی واهمیتی و دور
است از صواب وقول امام علیه السلام کما ترین المنخ المرمار و در بعضی نسخ کما ترین
النافخ المرمار و هر دو معنی صحیح است و نافخ بینی است و سوراخ بینی از قبیل
سوراخی است که در پشت نی واقع شده و همچنانکه می باید سوراخ نی مفتوح باشد
تا آنکه صدا بیرون آید می باید سوراخ بینی نیز مفتوح باشد و بجهة همین است که حق تعا
و تعالی بینی را مخلوق کرده و در آن دو سوراخ است که صدا از آن بیرون آید
و اگر یکی بند شود دیگری قایم مقام او باشد و اگر هر دو گرفته شود صدا از [illegible]
بیرون می آید و فاصله میان دو سوراخ بینی بغضروف شده تا آنکه جسم نرم مایل
بصلابت بوده باشد و اگر از استخوان مخلوق میشد بایست استخوان متین باشد
تا آنکه استحکام داشته باشد و هرگاه استخوان متین میبود بایست بینی بزرگتر
از آنچه هست مخلوق شود و در آن وقت آدمی کریه المنظر می بود و مع ذلک در وقت خروج

انفعال

انفعال شدید در استخوان بهم میرسد تا آنکه انفعال دفع شود بخلاف غضروف که
بسبب لینت میل بطرفین میکند و دیگر آنکه در حین فرود مواد حاده باعث
وجع استخوان میشد و اگر چه استخوان حس ندارد اما غشای منبسط بر روی آن
صاحب حس است و احساس درد استخوان بسبب آن غشا است و دیگر آنکه
در وقت گذاشتن انگشت بر بینی و فشردن آن احساس درد و الم می شود
و همچنین سرهای بینی از غضروف مخلوق شده که انبساط و انقباض از آن بعمل
آید و جذب آنکه میشود و نفخ و باد را بسبب حرکت دفع کنند و جذب هوا و دفع
بخارات بکنند و این معانی اگر استخوان می بود سرهای بینی مفقود میشد و بهیئت
بینی باین نحو نیست که مرئی میشود از دو استخوان شبیه بمثلث تا آنکه مایل بشکل
مدور باشد و اندرون بینی وسیع تر باشد از اشکال دیگر و از قبیل سرپوش
از برای مجر فضلات باشد که مرئی نشود و زینتی نیز باشد از برای و قال
علیه السلام وکذلک المنخران هما نقباء الانف

ايضاً در تشريح بيني

بين خلاف الملك مما يجب من الريح الطيبة فاذا
جاءت ريح تسوء الملك اوحى الى البدين فحجبا
بين الملك وتلك الريح يعني همچنين و منخره دو سوراخ بيني
اند داخل ميسازند بر پادشاه از بوي خوش پس هرگاه آيد بوي که خوش
نيايد پادشاه را امري نمايد آن پادشاه بدو دست پس مانع ميشوند دو دست
ميان پادشاه و آن بوي ناخوش **بيان** مذکور شد بعضي از خصوصيات
بيني و تاليف آن و در اينجا نيز قدري مذکور ميشود و چون تاليف بيني از دو استخوان
ملاقات ميکنند از فوق بزاويه و دو قاعده مفارقت ميکنند از يکديگر و
زاويه و دو قاعده آن بر بالاي دو درز از درز فک اعلی واقع شده و در
دو طرف اسفل بيني دو غضروف نرم مخلوق شده بجهت منافعي که مذکور شد
و غضروف وسطاني اعلاي آن اصلب است از اسفل آن و مجراي بيني
چون بالا ميرود منقسم بدو قسم ميشود يکي از آن دو مجرا منتهي ميشود باقصاي

فم

منافع بيني

فم و بسبب همين مجرا استنشاق هوا بريه ميشود و يک مجراي ديگر ميرود تا اينکه
منتهي شود باستخوان شبيه بمصفي که از اعظم مصفاة ميگويند و واقع است
اين استخوان بر بالاي دو زاويه که شبيه اند بدو سر پستان و بآن دو زايده بعض
و دفع ميگردد فضول دماغ و استنشاق هوا ميشود و بسبب اين دو زايده
احساس بوي چيزهاي ميشود بتوسط هوا منفعل بکيفيت آن را که ميگردد
و در بالاي دو زايده دو مجرا هست بسوي گوشه دو چشم و بدين جهت که چون
از اکحال چيزي در چشم کشيده شود طعم آن از زبان احساس ميکنند و منافع بيني
يکي اعانت بر تقطيع حروف است و استنشاق هوا و معتدل شدن هوا در
طي مسافت طول بيني تا بدماغ برسد و مکاني باشد از براي هوا که طلب
شم از او ميشود و ادراک بآن شم بيشتر گردد و باساني اخراج حروف شود
و اگر بيني طولاني نمي بود جمع نميشد هوا بسيار در موضع واحد و مانع تقطيع حروف
ميشد و ستر و وقايه باشد از ديدن فضلات که در آن مجمع و دفع ميشود و آلة

معین در دفع فضلات باشد بسبب حرکت سر بینی و منفعت عطس و فتح بینی
وغضروف وسطانی بعد از آنکه منافع مذکوره در خلق غضروف در اثنا ملحوظ است
منافع دیگر نیز دارد یکی آنکه اگر محتاج باشیم بر بادلی استنشاق و سعی تر
کرده در دفع بخ و اعانت بر نفض فضول و دفع مواد بکند و بینی یاد و فهم
نماید و اگر فضلات از یکی مر دفع شود مر دیگری استنشاق هوا مهیا باشد
و اگر سدی در یکی شود دیگری مفتوح باشد قال علیه السلام
وَلِلْمَلِكِ مَعَ هٰذَا ثَوَابٌ وَعَذَابٌ فَعَذَابُهُ اَشَدُّ
مِنْ عَذَابِ الْمُلُوكِ الظَّاهِرَةِ الْقَاهِرَةِ فِي الدُّنْيَا
وَثَوَابُهُ اَفْضَلُ مِنْ ثَوَابِهِمْ فَاَمَّا عَذَابُهُ فَالْحُزْنُ
وَاَمَّا ثَوَابُهُ فَالْفَرَحُ وَاَصْلُ الْحُزْنِ فِي الطِّحَالِ وَاَصْلُ
الْفَرَحِ فِي الْقَلْبِ وَالْكُلْيَتَيْنِ وَفِيهِمَا عِرْقَانِ
مُوصِلَانِ اِلَى الْوَجْهِ فَمِنْ هُنَاكَ يَظْهَرُ الْفَرَحُ

والحزن

در بیان حزن و فرح

وَالْحُزْنُ فَيُرَى عَلَامَتُهُمَا فِي الْوَجْهِ یعنی و از برای پادشاه
است با این حال احسان و بخشش و غضب و عقوبت پس غضب این پادشاه
سخت‌تر است از غضب پادشاهان روی زمین که صاحب غضب و قهر اند در
دنیا و انعام و بخشش آن پادشاه بیشتر و بهتر است از بخشش آن پادشاهان
اما غضب آن پادشاه دلگیری و اندوه است که آدمی را بهم میرسد اما بخشش
آن پادشاه فرح و شگفتگی است که آدمی را حاصل میشود و اصل و باعث اندوه
طحال است که از اسپرز میگویند و اصل شگفتگی در پرده بیه روی معده است و دو
گرده که دو قلوه باشد و در سپرز و بیه روی معده و دو گرده دو رگ است که متصل اند
بروی آدمی پس از آن اصل اندوه و حزن و فرح ظاهر میشود و بهم میرسد اندوه
و شگفتگی خاطر پس دیده میشود علامت اندوه و فرح در روی
اما حزن عبارتست از میل کردن مواد باندرون بدن و به نحیف در حزن رنگ
و روی زرد میشود زیرا که سرخی بشره از رنگ خون است که جاری میشود در تحت جلد

وخون چون میل بابدرون بدن کرد با سایر مواد وقوی وارواح رنگ زرد میشود
ویا سفید اگر زرد شود سبب معنی ازصفراست که در تحت جلد مانده واگر
سفید شود بسبب آنست که ان قدر صفرا نیز حرکت کرده بابدرون وظاهر
میشود در رو سفیدی اصلی بشره وهمچنین گوشت نیز اصل آن مایل بسفیدی
است وظاهر میشود سفیدی گوشت چون مبالغه در سپستن آن بشود وفرح
عبارتست از میل کردن مواد بظاهر بدن خصوصا خون وبدین سبب در خوش
حالی رنگ روی سرخ میگردد واینکه فرح بسیار مهلک میباشد بسبب آنست
که در دل دو بطن مخلوق شده وهر دو مملو از خونست ویکبطن جذب خون از جگر
میکند ودر یکبطن تولید روح میشود وچون در فرح خون میل بظاهر میکند وچون
بمرتبه رسد که هر دو بطن دل یا یکبطن آن خالی از خون گردد آدمی در ساعت هلاک
میگردد واینکه اصل خون در طحالست باعتبار آنست که اخلاط اربعه در درون
که حاصل میگردد ودر اعضا منقسم میشود واعضا هر یک نصیب خود را برمیدارند انچه

ازصفرا

از صفرا زیاد می ماند مفرغه وظرف مراره است در انجا جمع میکرد وبجهت رقیقی
صفرا بقعر معده ومعا واحساس بدفع برازد وانچه از سودا زیاد می ماند مفرغ
وظرف ان طحالست در انجا جمع میشود وبجهت رسانیدن بقعر معده واحساس اشتهای غذا
وبجهت زیادتی بلغم وخون مفرغه وظرف قرار داده نشده زیرا که باید خون وبلغم
بجهت شده احتیاج غذا بانها در جمیع بدن منتشر وساری باشد وجمیع بدن محتاج اند
بخون وبلغم بخلاف صفرا وسودا که بعضی اندرون محتاج بانها هستند بجهت تعدیه
ومنافع چند که از صفرا وسودا بفعل آید وان منافع مثل رقیق وغلیظ کردن
خونست وتصفیه وثبات خون در بعضی اعضا اما خون بجهت انکه ثبات وقوام
کل اعضا بانست وتولید روح از ان باید بشود ومنافع دیگر که مذکور شده سابقا
واما بلغم پس باید که در جمیع اعضا منتشر باشد خصوصا مفاصل تا انکه حرکت
نگاه دارد اعضا ومفاصل را ودر ضمن فواید بلغم مذکور شد وچون طحال مفرغه
وظرف سودا است وسودا خلط سیاه می باشد لهذا خون را نسبت بطحال میدهند.

بجهة ممزوج بودن آن بر سودا را و یا باعتبار آنست که در حزن مانده سودا حرکت میکند
و ممزوج و ظرف آن طحال است نسبت باو میدهند و یا باعتبار آنست که از سودا
حزن بهم میرسد و یا آنکه فعل و عمل حزن مثل فعل و عمل سوداست و یا آنکه در
حزن رنگ تیره و مایل بسیاهی و زردی میکرد و مثل رنگ طحال نسبت باو داده
شده اما اینکه اصل فرح از ترب و کلیتین است باعتبار آنست که خون بعد از
تصفیه از سودا در نهایت صافی میگردد و قابل آن میشود که غذای ترب و کلیتین
بشود پس فور چنین خونی سبب فرحست و یا آنکه در فرح خون موجود درین
اعضا بسبب لطافت و صافی بیشتر حرکت میکند و در رو ظاهر میشود و رنگ
راسرخ میگرداند پس اصل فرح از ترب و کلیتین خواهد بود قوله علیه السلام و فیهما
عرقان موصلان الی الوجه تثنیه ضمیر باعتبار آنست که حضرت صلوات الله علیه
فرموده‌اند که اصل حزن از طحال است و اصل فرح از ترب و کلیتین بمنزله یکی است
و طحال یکی پس لازم است که ضمیر تثنیه باشد و کیفیت رسیدن آن دو عرق ازین

رکمنه

در شرح طحال و کلیتین و ترب

الکمنه در کتب تشریح مذکور است اما تشریح طحال و کلیتین و ترب باین نحو است
که طحال عضو لحمی طولانی است مثل شکل زبان و متصل است بجانب چپ معده
مایل به پشت و معتمد بر جانب محدب معده واقع و مربوط و بسته شده بمعده برگی
که در آنجا است و محکم کرده طحال را بمعده و منشعب میشود از آن رگ شعب کوچک
بسیار که پراگنده میشود در صفاق که آن پوست روی شکم است بنا بر مکحول
و بنا بر قول دیگر پوست دوم شکم است بعد از پوست اول و در طحال حدبه دعوی
هست وجه آن مایل بجانب اضلاع است و تکیه باضلاع کرده به پرده چند
بجهة آنکه استحکام طحال با اضلاع از راه رباطات بسیار نیست چنانکه در اکثر
اعضا بار تباط آنها بر رباطات قویه کثیره است بلکه رباطات مربوط در تمام رگ
ولیفی است و می آید بسوی طحال عروق ساکنه و ضاربه بسیار تا آنکه گرم کنند طحال را
و رفع ضرر برودت سودا شود و لحمی خلق شده طحال تا آنکه جرم او قبول سودا بکند
و در طحال دو کردن هست یکی متصل بمعده دیگر نزدیک بکانی که متصل میشود کردن

مراره از جهة جذب سودا از جگر و یکی دیگر متصل بفم معده بجهة ریختن سودا بمعده

و بر روی طحال پرده کشیده شده که اصل آن از صفاق است و منفعت طحال

آنست که مفرغه سودا باشد اما قلوه ها پس هر یک مثل نصف ابره محدب

هر یک بجانب پشت واقع شده و ~~گوشت قلوه در کمال صلابت بود چون آن~~

~~قوی مخلوق شده~~ تا آنکه باسانی آدمی دوته تواند شد بجانب پیش و گوشت قلوه

در کمال صلابت مخلوق شده بجهة آنکه چون مائیه در قلوه جمع میشود و بمصاحبت

ان اخلاط حاده حاره می آید بسوی قلوه تا آنکه قادر بوده باشد بر امساک

مائیت قدری که متمیز شود مائیه از خونی که غذاء قلوه است و قدری که

مائیت دفع شود و اینکه صلب و قوی خلق شده بجهة آنست که تدارک کوچکی

آن بکند و در باطن هر یک جوفی هست که جمع میشود در آن جوف مائیت تا آنکه

جدا شود مائیت از دمویت و غذاء او گردد بعد از آن مائیه می آید بمثانه و از

آنجا دفع میشود و در هر قلوه دو گردن هست یکی بجانب جوف یعنی آن وریدی

که از

که از محدب جگر روییده شده بجهة جذب مائیه و یکی دیگر بجانب مثانه بجهة دفع

مائیه و قلوه راست بلندتر از قلوه چپ مخلوق شده تا آنکه نزدیکتر باشد

بجگر و بکیفیت خلق شده بجهة بسیاری مائیه و تنگ نکردن مکان بر جگر

و معده و طحال و قولون که اگر یکی خلق میشد بایست بزرگتر باشد و مکان

بر اعضاء مذکوره تنگ نگردد و مع ذلک راست نمیشد قامت بلکه

مایل بجهتی بود که قلوه در آنجهة بود و اگر بر روی معده و امعاء خلق میشد

مانع دوته شدن میگردید به پیش رو و چون همه اعضا بکیفیت خلق شده

قلوه نیز چنین مخلوق شده و بعضی از اعضا که یکی خلق شده چون بکیفیت آن

آدمی نرسید صاحب وحشی است و پرده بر روی آن کشیده شده و بیکدیگر

متصل شده که بحسب ظاهر یکی مینماید **اما ثرب** پس آن پیه روی شکم است

و منبسط شده بر روی معده بجهة آنکه اعانت بر حرارت معده کند از قدام

معده زیرا که جسم شحمی قبول حرارت بزودی میکند و جگر از جانب راست و

فوق افاضه حرارت باو بکند و طحال از جانب چپ و تحت و گوشت عضلات منبسط
بر فقرات از خلف و بر بالای این غشاء صفاقی مخلوق شده و بر بالای غشاء
صفاق مراق که پوست دوم شکم باشند و بر بالای آن عضلات بطن
و بر بالای آن پوست روی شکم و غشاء صفاقی پرده ایست که فرو گرفته
است جمیع احشا را و دو طرف آن در نزد پشت جمع شده و از فوق
متصل بحجابست که بطن را بدو قسم قسمت کرده و از اسفل متصل بمثانه
و خاصرتین که دو پهلو باشند و در نزد مثانه ظاهر میشود در ان سوراخی که و از ان
دو سوراخ هست نزدیک بانثیین و چون وسیع شوند این دو سوراخ فتق
میکنند معا و عروق و معالیق بجلد خصیتین و آنرا فتق میگویند قال
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهٰذِهِ الْعُرُوقُ كُلُّهَا طُرُقٌ
مِنَ الْعُمَّالِ اِلَى الْمَلِكِ وَمِنَ الْمَلِكِ اِلَى الْعُمَّالِ
وَمِصْدَاقُ ذٰلِكَ اَنَّهُ اِذَا تَنَاوَلْتَ الدَّوَاءَ اَدَّتْهُ

در بیان دوا و غذا

الْعُرُوقُ اِلَى مَوْضِعِ الدَّاءِ یعنی این رگها تمام راهی چند
از کارکنندگان بسوی آن پادشاه و از پادشاه بسوی کارکنندگان
و دلیل برین مطلب آنست که هرگاه تناول نمودی و خوردی دوا را میرساند
آن دوا را رگها بسوی محل درد بیماری رگها بیان دوا چیزی را میگویند
که در بدن فعل کند بکیفیت و بس یعنی چون دوا وارد بدن شود و حرارت
غریزی اول مرتبه در ان فعل کند او را تغییری بدهد بعد از ان آن دوا
بازگشت کند و تاثیر در بدن بکند اگر ان تاثیر محسوس نشود دوا معتدل
و اگر اثر او محسوس شود بتکرار در درجه اول گرم یا سرد و اگر بدون تکرار
محسوس شود و بحد ضرر رسد در درجه سیوم و اگر بحد قتل برسد در درجه چهارم
چنانکه در ابتدا اشاره بان شد پس تاثیر دوا از ان کیفیت است و بس یعنی
تسخین یا تبرید یا ترطیب یا تیبیس بدن کند و هضم نشود و جزء بدن
نگردد و غذا آنست که جزء بدن نشود و عمل کند در بدن از راه ماده و چون

آزاری در عضوی از اعضا باشد و دوائی خورده شود آن دوا اول
مرتبه وارد معده میشود و کیفیتی که از آن دوا حاصل شود مثل اثر
یا برودت و طبیعت مدبره بدن آن کیفیت را از راه عروق بموضع
الم میرساند و بعد از ان نفع و ضرر آن محسوس میشود لیکن متفاوت
میباشد اثر دوا زیرا که عضوی که از معده دور تر افتاده باشد باید
دوا آن عضو قوی تر باشد تا آنکه بسبب طی مسافت بعیده بتحلیل نرود
قوة آن دوا و وفا کند قوة آن تا آنکه برسد بعضو مقصود و اگر عضو
نزدیک باشد بمعده در این صورت محتاج بان نیست که باید دوا قوی
مثلا اگر درد والم در باطن مثانه باشد باید دوا آن مثل تخم خربزه باشد
تا آنکه بسبب صلابت جرم آن هیچ حفظ کیفیت خود بکند تا آنکه برسد بموضع
درد و اگر عضو از قبیل جگر و طحال و قلوه باشد چون نزدیک معده
اند دوا لطیف کافی هست مثل تخمهای لطیف از قبیل کاسنی و غیره

ونهال

وامثال آن لیکن چون جرم قلوه صلابت دارد باید دوا او اقوی از
دوا جگر باشد و طبیب باید عارف باشد باحوال اعضا که هر عضوی چه
حال دارد در صلابت و لینت و تخلخل و تکاثف و قرب و بعد تا آنکه
دوا موافق آن عضو داده شود و همچنین که اعضاء بعیده محتاج بدوا قوی است
اعضاء صلبه نیز محتاج بدوا قوی است و بعضی دیگر از اعضا هستند که
از معده دور واقع شده اند لیکن مسافت طریق نفوذ غذا آن دورافتاده
مثل ریه و قصبه آن و اگرچه ریه عضو نرم متخلخل صاحب جوف بسیار است و دور
وضع بمعده نزدیکست اما تمام وصول اثر دوا تا آنکه بریه برسد بعید است بجهة آنکه
باید کیفیت دوا از معده با امعاء و از آنجا باید واحد برود پس بعروق ماساریقا
و از آنجا بجگر و از آنجا بجدبه آن و از آنجا از طریق اجوف بدل و بعد از ان بریه برسد
و اگر دوائی از خارج استعمال شود اول مرتبه بجلد بعد از ان بعضل بعد از ان
باستخوان سینه بعد از ان بغشاء مجلل ریه بعد از ان بریه برسد و این امر یکی از

در بیان عروق

وجوهست که در صعوبت معالجه سل نقل کرده اند و اطلاق لفظ عروق بر شریان

و اورده هر دو میشود وگاه هست که عروق میگویند و توسعه میدهند و از آن اراده

وشریان و عصب هر سه را میخواهند وگاه هست که عروق میگویند و یکی از

در تشریح ورید

شریان و ورید و عصب را میخواهند بحسب قرینه چنانکه سابقا اشاره شد

و مراد از ورید رگهای ساکنست که از جگر رویده و صاحب یکطبقه است و شریان

تشریح شریان

رگهای حرکت کننده است که از دل رویده و دو طبقه است و اعصاب بر دو قسم

در تشریح اعصاب

است یکقسم آن دماغی که از دماغ رویده و آن هفت جفت است و یکقسم نخاعی

که از نخاع روییده و جمیع اعصاب میان پر است الا یکجفت عصب که بچشم می آید

و آن میان خالیست بجهة آمدن نور بچشم و یکو رید دو طبقه است و آنرا ورید

شریانی میگویند و یک شریان یکطبقه است و آنرا شریان وریدی میگویند

وَاعْلَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّ الْجَسَدَ بِمَنْزِلَةِ الْأَرْضِ

الطَّيِّبَةِ مَتَى تُعُوهِدَتْ بِالْعِمَارَةِ وَالسَّقْيِ مِنْ حَيْثُ

لَا يُزَادُ فِي الْمَاءِ فَتَغْرَقَ وَلَا يُنْقَصُ مِنْهُ فَتَعْطَشَ

دَامَتْ عِمَارَتُهَا وَكَثُرَ رِيعُهَا وَذَكَا زَرْعُهَا وَإِنْ

تُغُوفِلَ عَنْهَا فَسَدَتْ وَلَمْ يَنْبُتْ فِيهَا الْعُشْبُ

فَالْجَسَدُ بِهَذِهِ الْمَنْزِلَةِ وَبِالتَّدْبِيرِ فِي الْأَغْذِيَةِ

يَصْلُحُ وَيَزْكُو الْعَافِيَةَ فَانْظُرْ مَا يُوَافِقُكَ وَيُوَافِقُ

مَعِدَتَكَ وَيَقْوِي عَلَيْهِ بَدَنُكَ وَتَسْتَمْرِئُهُ

مِنَ الطَّعَامِ فَقَدِّرْهُ لِنَفْسِكَ وَاجْعَلْهُ غِذَاءَكَ

یعنی بدان بتحقیق که جسد آدمی بمنزله زمین است که زراعت در او نیکو شود

پس هرگاه زمین زراعت را خواهند اباد ان سازند تا انکه خواهی که تو

اباد آن سازی باینطریق که آب انرا بسیار ندهند که مبادا دانه را آب

بسیار فرو گیرد و غرق سازد و آب کمتر از مقدار حاجت ندهند که مبادا زراعت

تشنه بماند و این وقت دایم میشود ابادانی بسیار میشود حاصل آن نیکو میکند

زراعت آن زمین و اگر غافل شوند از آن زمین و باین قانون عمل نشود
فاسد و ضایع میشود زراعت آن پس همچنین آدمی نیز بامنزله زراعت که بسبب
تدبیر در غذا بدن صحیح و سالم می باشد و در آن بدن صحت و عافیت زیاده میشود
پس ملاحظه نمای و آنچه موافق بدن تست و مناسب معده تست و قوه دارد
بر آن بدن و معده تو در هضم آن غذا همان که غذا نمای و اندازه نگیر و
اجزا غذا خود گردان بیان خاک نیکو خاکیست که شوره زار یعنی سبخه

در بیان خاک خوب و ردی

و نمناک و سنگستان و همچنین کبریتی نباشد بلکه خاک پاک صاف باشد و جسد
انسان نیز بامنزله است یعنی هرگاه پاک باشد از اخلاط فاسده غیر طبیعیه
و پاک بودن باین سبب می باشد که غذاهای غیر موافق و غیر ترتیب خورده
نشود که باعث عفونت و تولد اخلاط ردیه گردد و اینهم تدبیر عمارت
بدنست و اصلاح آن و سابقا مذکور شد که تدبیر یعنی تصرف درستی صورت
است و همچنین اگر در آب خوردن بعد از غذا و یا قبل از غذا اگر زیاده

خورده

خورده نشود که باعث افساد غذا گردد و اگر کم خورده شود باعث احتراق آن
میگردد و دائم بدن صحیح خواهد بود و بسیار خواهد بود ریع بدن و نیکو خواهد
بود زراعت آن یعنی افعال بدنیه با حسن وجهی بفعل خواهد آمد زیرا که
در صورت افساد غذا یا آنست که بدن مریض میگردد و یا آنکه ضعیف
و نحیف و احداث نفخ و ریح نیز در ینصورت میشود و بر هر تقدیر موجب ضعف
و وهن قوی و افعال بدنیه خواهد بود که عبارت از فساد زرع و حاصل
نشدن افعال کما ینبغی باشد و اگر ملاحظه آن نشود که غذا فاسد نگردد
و موجب نشاط بدن و فربهی و قوت آن میگردد بلکه حالتی اگر قوی بهم میرسد
که افکار صالحه و تدابیر نافعه در امور خود بجا بیاورد از قبیل زراعت خوب
صاحب ریع و نما خواهد بود پس از ینجهتست که باید آدمی همیشه در فکر این
باشد که چه چیز موافق معده اوست باین عمل نماید و مداومت بران کند
و آنچه مخالف معده او باشد ترک آن نماید یعنی نظر بمعده خود و قوت هاضمه

در بیان عطش صادق وکاذب

آن بکنند وموافق آن عمل نماید وانچه راکه مخالف باید ترک آن کنند واین
استمرار معده میگویند یعنی معده قادر بر هضم وگوارا کردن آن باشند وعلامت
هضم وگوارا کردن آنست که احداث ثقل ونفخ وقراقر نکنند وهمچنین
بدبزاء ثقیل نیز نکنند وعطش بر دو قسم هست صادق وکاذب وعطش
صادق آنست که حرارتی در معده باشد بسبب غذاء غلیظی یا شوری یا
خوردن اشیاء حاره یا بسبب صفرائی که بمعده ریخته شود پس رطوبت طبیعت
مستدعی آنست که بسبب آن حرارت برطرف شود وچون آن نوع برطرف
شود تشنگی برطرف میشود واما عطش کاذب آنست که بسبب بلغم شوری
که در معده بهم رسید طبیعت مستدعی آنست وهرچند آب خورده شود برودت
وغلظت آن بلغم اضافه میگردد واشتیاق بسوی آب زیاده میشود وصاحب
این قسم عطش بر دو قسم است یکقسم آنست که صبر نماید بر تشنگی وآب نخورد
تا انکه باین سبب حرارتی در معده بهم رسد واذابه آن بلغم کند وهمچنین

خواب

صفت ماء العسل

خواب کردن نیز بتحلیل میبرد آن بلغم را وقسم دیگر آنست که اشیاء حاره
میل نماید تا انکه آن بلغم را بتحلیل برد وبهترین اشیاء حاره در این وقت ماء
العسل است وطریق عمل آوردن ماء العسل آنست که هفت مثقال
عسل را در بیست مثقال آب اندر جوشانند که ثلث باند واین مجموع
یکشربت هست ونیز بدانکه عطش بسبب حرارت دل هم باشد وبسبب
حرارت معده انکه از حرارت دل باشد علامت آن آنست که تسکین
عطش او باستنشاق هوا بیشتر از خوردن آب بشود وقوله علیه السلام
وبرکوا العافیه یعنی هر که تدبیر در اغذیه بجا نیاورد که موافق خواهش واشتهاء
وقوة وضعف معده غذا را بخورد واین امور بجا نیاورد که موجب افساد
غذا گردد باعث نیکوئی عافیت هست که از جمله ان یکی طول عمر است
وبیان انچه یعنی باینجه است که رطوبتی در بدن هست که تابع منی والدین است
وانرا رطوبت غریزی یعنی اصلی جبلی نامند وتشبیه کرده اند این رطوبت را

از قبیل روغن در چراغ و مقارنست این رطوبت حرارتی که آنرا حرارت
غریزی میگویند و این حراریتست که تابع ارکانست از قبیل شعله چراغ
و مادام که رطوبت وافر باشد حرارت نیز قوة دارد از قبیل روغن مادام
که در چراغ بسیار است شعله و روشنی فتیله زیاده است و مادام که کم
باشد شعله کمتر است و اگر رطوبت زیاد از حد وجب باشد باعث
انطفاء حرارت میگردد زیرا که حرارت منغمر درو میگردد از قبیل روغن
مادام که در چراغ زیاده از حد باشد فتیله در آن غرق میرود و خاموش میشود
پس این رطوبت ماده حرارتست روز بروز حرارت اجزاء آنرا کم میسازد و غذاء
خود میکند و هر چند رطوبت کم شود حرارت نیز کم میشود بجهة فناء ماده آن
مثل فتیله و شعله که روغن را در چراغ کم میسازد و چون روغن کم شود
شعله نیز کم میشود بجهة فناء ماده آن پس در اول کون و نمو که رطوبت وافر است
بحدی که قدری از آن غذاء حرارت و قدری دیگر باز می ماند که باعث نمو گردد

و رشتها

در بیان آن رطوبت غریزی و حرارت غریزی

و انتهاء نمو بنا بر قول مشهور سی سالست و بعد از آن در سن وقوف که از
ابتداء سی سالست تا قریب چهل و پنجسال رطوبت در بدن بقدری است
که وفا بحفظ حرارت میکند و چیزی از آن زیاد نمی ماند که نمو شود بدین جهت
آدمی بیکقراری ماند بعد از آن رطوبت شروع بنقصان میکند بحدی که نه
وفا بحفظ حرارت و نه وفا بنمو کند و روز بروز نقصان در بدن و قوی ظاهر
میشود تا آنکه رطوبت بالکلیه بر طرف شود و حرارت نیز بر طرف گردد و اینست
اجل طبیعی که مقرر شده در ابتداء کون بجهة هر شخصی پس بناء طول و نقصان
عمر زیادتی و کمی رطوبت است و ممکنست که در بعضی رطوبت بقدری باشد
که وفا بیکساعت از حیوة و زنده بودن نکند و در بعضی وفا بیکصد و بیست
سال بکند چنانکه عمر طبیعی است و بحسب استقراء درین ازمنه چنین یافته اند
که زیاده ازین نمیشود اگرچه در قدیم الایام و در ازمنه سابقه عمرها بسیار طولانی
می بوده چنانچه حضرت نوح علیه السلام یکهزار و چهار سال بنا بر قولی و زیاده

ازان بزرگ گفته اند و اینکه جمعی مثل ابن ابی صادق وغیره نقل کرده اند که در ازمنه
سابقه عدد سال و ماههای ایشان کم بوده خالی از وهمی نیست پس هر کس
که حفظ و حمایت رطوبت غریزی بکند از خلل نباید ممکن است که با طول
عمرهای این زمان برسد و حفظ رطوبت مذکوره باین میشود که سته ضروریه
را باعتدال واقع سازد و اکل و شرب از عمده اسبابست در حفظ و حمایت
رطوبت غریزی فلهذا حضرت علیه السلام فرمودند که تدبیر در اعتدال
بدن میکند و نیکو میکرداند عافیت را قال علیه السلام
واعلم یا امیر المؤمنین ان کل واحدة من هذه
الطبایع یحب ما یشاکلها فاغتذ ما یشاکل
جسدک یعنی بدان تحقیق که هر یک از چهار طبیعت گرم و سرد
و سرد و خشک و یا گرم و خشک و سرد و تر بوده باشد دوست میدارد و می
طلبد آن غذایی را که مناسب آن طبیعت او بوده باشد پس غذا را خود گردان که

مناسب بدن نیست **بیان** سابقا مذکور شد که طبایع چون از ارکان اربعه
بهم میرسد پس باید که مزاج بر چهار قسم باشد و همچنین مذکور شد که اعضا از بدن طبیع
انها زیاده از چهار نیست و هر یک از طبایع اربع مشاکل خود را میخواهد پس
لازم است که صاحب هر طبعی و مزاجی غذایی بخورد که موافق طبع او باشد
و چون این کلام خالی از اشکالی نیست باید که بیان این مطلب بشود تا ظاهر
شود که کلام معجز نظام حضرت علیه السلام چه معنی دارد بعضی چنین یافته اند
معنی این عبارت را که هر طبعی دوست میدارد مشاکل خود را یعنی باید صاحب طبع
گرم غذای گرم بخورد و همچنین طبیعت سرد باید غذای سرد میل نماید پس هر گاه چنین
کنند هر یک از ایشان شک نیست که بزودی مبتلا به بلاهای ردیه میشوند و هلاک
باشند و حقیقت این معنی سبب افنای ایشان میشود بلکه این عبارت این معنی دارد
که باید صاحب طبع گرم غذایی بخورد که بعد از انکه منهضم گردد و خون و بلغم و صفرا
و سودایی از آن حاصل شود حرارت و برودت آن اخلاط زیاده از حرارت و برودت

بدن و مزاج آن شخص نباشد پس بنابرین صاحب طبیعت گرم هرگاه از قبیل ماست
و زرشک و امثال اینها بخورد چنین خونی ازان بهم میرسد که موافق طبع او
باشد و اگر غذائی بخورد که اندک سردی آن کمتر و یا طبع ان گرم باشد باعث
آن میشود که خونی که ازان بهم رسد بمراتب گرمتر از خونی که در بدن او موجود
است باشد و یا انکه بحد احتراق خواهد رسید و گاه باشد که احتراق بمرتبه
باشد که صفرا کراثی و یا زنگاری ازان بهم رسد و همچنین صاحب طبیعت سرد اگر
مثل عسل غذائی بخورد خونی که ازان حاصل شود مشابه بدن او خواهد بود
و اگر غذائی دیگر از قبیل ماست و امثال آن بخورد یا انکه هضم نخواهد شد در جنس طبیعتی
و اگر هضم شود بلغم خامی ازان تولد خواهد کرد و بهم خواهد رسید که باعث امراض
بارده و بلکه افلیج بهم رسد و همچنین در رطب و یابس و اینکه نان و گوشت و امثال
انرا غذا میگویند باعتبار آنست که بالقوه اینها است که غذا بدن گردند نه اینکه
بالفعل غذا بدن باشند زیرا که امثال اینها بعد ازانکه چهار هضم بیابند جزو بدن

میشوند

در بیان هضوم اربعه

میشوند هضم اول در معده است و ابتدا از غیر آن هضم از فم است تا آنکه
در قعر معده قرار گیرد و درینوقت شبیه میشود بماء الکشک یعنی
آش جو غلیظ و این هضم را بزبان یونانی کیلوس میگویند و دلیل برانکه
ابتدا ا هضم از دهانست حنطه ممضوغه که چون بر دمل گذارند انرا طبخ و
نضج میدهد و اینفعل نمیکند اگر گندم را بکوبند و در آب خمیر کنند و بر دمل
بهبندند و یا باب دهان تر کنند و بر دمل گذارند پس معلوم میشود که مجرد
خائیدن و خورد کردن ان گندم در دهان تغیری در وضع ان گندم بهم میرسد
و از حالی بحالی میگردد بعد ازان صاف ان کیلوس از طریق عروق ماساریقا
که رگهای باریک چند اند و انها را عروق شوری نیز میگویند و این عروق شعبه چند اند
از ورید بزرگ که از قعر جگر روییده و انرا باب میگویند برسبیل رشح داخل جگر
میشود و در انجا طبخ و نضج دیگر می یابد و اخلاط اربعه حاصل میشود و این را هضم
دوم و کیموس میگویند و فضله و زیادتی هضم اول براز است و فضله و زیادتی

دوم تو بولست بعد از آن اخلاط داخل عروق میکردند و در آنجا هضم
و نضج دیگر می یابند و قابل آن میشوند که جزو عضو گردند بعد از آن
از عروق بر سبیل رشح داخل اعضا میکردند و در آنجا هضم و نضج دیگر
می یابند و جزو عضو میکردند و فضله و زیادتی این دو هضم از قبیل عرق
و مو و ناخن و منی است پس غذا و فی غذا است که جزو عضو تواند
گردید قال علیه السلام و من اخذ من الطعام
زیادة لم یغذه و من اخذه بقدر لا زیادة علیه
و لا نقص غذاءه نفعه و کذلک سبیلک ان
تاخذ من الطعام کفایتک فی ایامه و ارفع
یدیک منه و بک الیه بعض القرم و عندک
الیه میل فانه اصلح لمعدتک و لبدنک و
ازکی لعقلک و اخف علی جسمک یعنی هرکه صرف

نماید

نماید از طعام زیاده بر قدر حاجت بغذاء غذاء او نمیشود یعنی جزو
بدن او نمیگردد و نفع نمی بخشد و هرگاه از غذاء بخورد بقدر حاجت نه
زیاده و نه کم نفع میدهد او را و طریق صرف نمودن غذا این است که بقدر
صرف شود که بدن احتیاج بان دارد و تو محتاج بان باشی و باید که دست
از طعام باز داری و با تو بوده باشد بسوی طعام بعضی از خواهش و میل و
تو باشد بسوی آن طعام میلی پس بدرستی که این طریق صرف نمودن غذاء
مناسب تر است بسوی معده تو و بدن تو و موجب زیادتی ادراک و عقل
تو و سبکی بدن تو میگردد از ثقل و خلطهای فاسد **بیان** باید که
آدمی غذا را بقدر کفاف صرف نماید زیرا که کم خوردن غذاء و زیادتی آن
هر دو نقصان ببدن دارد و همچنین در غلظت و لطافت و در عدد مرات
اکل باید رعایت بشود اما عدد مرات انشاء الله بعد از این مذکور میشود و در
باب غلظت و لطافت بناء آن بر عادت است اما در باب کم خوردن غذاء

مفسده او آنست که هرگاه اعضاء خالی از غذاء باشند در مقام جذب آن
غذاء در می آیند از معده و غذاء غیر منهضم از معده داخل جگر و عروق میشود
و موجب سده و امراض سدیه میگردند و یا آنکه در معده و اعضاء محترق میشود
در صورت قوة هضم و یا آنکه بسبب کمی تغذیه موجب ضعف کل بدن
میگردد و همچنین در زیادتی غذاء اگر اعضا نیز خالی از غذا است مفسده اول
لازم می آید با وجود آنکه مفسده دیگر لازمست و او آنست که چون غذاء
مطلقا وارد معده میگردد بر شکل کله قند میشود و بعد از آنکه اندک حرکتی
واقع شود منبسط میگردد و در معده و معده متوجه بهضم او میشود و در آنوقت
حجم الغذاء زیاده میشود و بدین سبب لازم هست که اینکس غذا را قدری
کمتر از خواهش طبیعت میل کند تا آنکه چون حجم او زیاد شود معده گنجایش آن
داشته باشد و الا موجب ثقل و [illegible] میشود و منجر بان میگردد که قوة هاضمه قادر
بر هضم آن کما ینبغی نبوده باشد و در صورتیکه قوه هاضمه و حرارت غریزی

از هضم

از هضم آن عاجز شوند حرارت غریبه تصرف در آن میکنند و آنرا فاسد میسازد
و گاه باشد که آن غذاء متعفن میشود و امراض عفونیه بهم رسد و اگر در صورت قوت
قوی باشد و آن غذا را از معده دفع کند مرض امتلاء بهم خواهد رسید و اینکه
درین صورت غذاء ابدان نمیدهد بجهت آنست که چون غذاء زیاد کما ینبغی
هضم نمیشود پس هضم آن فاسد خواهد بود و خلط غیر صالح تولد خواهد نمود
و ایضا خلطی جزو بدن نمیشود و اما اینکه در صورت صرف نمودن غذاء
بقدر اعتدال عقل زیاد میشود بجهت آنست که هضم کما ینبغی میشود و تابع هضم
خوب است خلط صالح و چون قدر نصیب خلط مذکور بدماغ برسد سبب صفاء فکر
و ذهن خواهد بود با وجود آنکه بعضی از اغذیه هست که در جوهر آن خاصیتی
موجود است که عقل را زیاد میکند از قبیل گوشت مرغ و خروس و کبک
و اکثر مغزهای دماغ حیوانات و امثال آنها قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كُلِ الْبَارِدَ فِي الصَّيْفِ وَالْحَارَّ فِي الشِّتَاءِ

وَالْمُعْتَدِلُ فِي الْفَصْلَيْنِ عَلَى قَدْرِ قُوَّتِكَ وَشَهْوَتِكَ

یعنی ای امیر المؤمنین بخور غذاء سرد در تابستان و غذاء در زمستان و غذاء
معتدل که نه سرد باشد و نه گرم در فصل ربیع و پاییز بقدر قوه بدن و معده
هضم آن غذاء و بقدر اشتهاء و خواهش معده و بدن **بیان** بدانکه
آنچه حضرت علیه السلام فرموده اند که غذاء سرد در تابستان خورده شود
و در زمستان گرم مراد سرد و گرم بالفعل است نه بالقوه و حار و بارد
بالقوه نسبت بهر فردی از افراد انسان مختلف میباشند بحسب مزاج و سرد
و گرم بالفعل بحسب رعایت فصل و هواست بجهة آنکه در تابستان اگر کسی
طبع او سرد باشد چون هوا در غایت گرمی است باید غذائی که خورده شود
بالقوه آن غذاء گرم و بالفعل سرد باشد تا آنکه بآن سردی فعلی معارضه
با هوا گرم بکند و بگرمی بالقوه معارضه با سردی طبع و همچنین در زمستان در
آن باید این رعایت بشود و همچنین لازم است که در تابستان حرارت در

غذا اگر خورده شود بجهة اگر گرم

اندرون

اندرون کمتر میباشد و حرارت بدن میل بظاهر دارد و بدین جهة قوه هاضمه ضعیف
تر است و چون تقلیل در غذاء شود طبیعت قادر بر هضم آن است و در
زمستان امر برعکس آنست پس لازم است که در زمستان غذاء بیشتر خورده
شود بجهة زیادتی حرارت در اندرون و زیاد بودن قوة هاضمه و در فصلین دیگر
که ربیع و خریف بوده باشد میل حرارت باندرون بدن و بیرون مساویست
پس باید که قدر خوردن غذاء نیز باعتدال باشد قال علیه السلام

وَابْدَأْ فِي أَوَّلِ الطَّعَامِ بِأَخَفِّ الْأَغْذِيَةِ الَّتِي تَغْتَذِي
بِهَا بَدَنُكَ بِقَدْرِ عَادَتِكَ وَبِحَسَبِ طَاقَتِكَ وَ
نَشَاطِكَ وَزَمَانِكَ وَالَّذِي يَجِبُ أَنْ يَكُونَ فِي كُلِّ
يَوْمٍ عِنْدَ مَا يَمْضِي مِنَ النَّهَارِ ثَمَانُ سَاعَاتٍ أَكْلَةٌ
وَاحِدَةٌ أَوْ ثَلَاثُ أَكَلَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ تَغْتَذِي بَاكِرًا
فِي أَوَّلِ يَوْمٍ ثُمَّ تَتَعَشَّى فَإِذَا كَانَ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي



نعم بعد مضي ثمان ساعات من النهار اكلة
واحدة ولما احتج الى العشاء كذا امرني جدي محمد
صلى الله عليه وآله في كل يوم وجبة وفي غدة
وجبتين وليكن ذلك بقدر لا يزيد ولا ينقص
وارفع يدك من الطعام وانت تشتهيه

يعني ابتداء نما در خوردن غذا بسبک ترین غذاها اکتفا [illegible] الی
تو عادت بان غذاها نموده باشد و کسب طاقت و قوت بدن بهم
آن بقدر اشتها و زمانی که لازم هست که غذا تناول نمایی هر روز بعد از
استکه گذشته باشد از روز هشت ساعت یا دو روز [illegible]
نمایی بانیطرز که در طرف صبح غذا میل نمای [illegible] از شب
کن پس روز دیگر وقتی که هشت ساعت از روز [illegible]
فرمای یکبار پس [illegible] روز که روز دوم باشد [illegible] دو مرتبه طرف

غذا

غذا صرف شود همچنین امر فرمود جد بزرگوارم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
مر علی علیه السلام را که در یکروز یکبار غذا صرف کن و در روز دیگر دو بار
بقدر و اندازه که زیاد و کم نبوده باشد و دست از طعام باید کشید و هنوز
اشتها باقی بوده باشد **بیان** چون اقسام غذا بسیار است لطیف
و غلیظ و کثیر التغذیه و قلیل التغذیه و حسن الکیموس و ردی الکیموس و غیر ذلک
لطیف آنست که بزودی هضم شود مثل خروسبچه و غلیظ آنست که بزودی
هضم نشود مثل گوشت گاو و جاموس و کثیر التغذیه آنست که اکثر آن جزو بدن
گردد مثل زرده تخم مرغ نیمبرشت و قلیل التغذیه آنست که اقل آن جزو
بدن گردد مثل بقول و شوربا های بدون گوشت و حسن الکیموس آنست که خلط
خوب از آن حاصل شود مثل غذاهاء معتدل از قبیل نان و گوشت و امثال
آن و خلافست میان اطباء که هرگاه چند غذا باشد ابتداء بخوردن کدام
یک باید نمود بعضی بر آنند که اول غذاء لطیف سبک باید خورد تا بزودی هضم

می یابد و غلیظ فوق آن دیر هضم می یابد و چون معده آن غذاء لطیف
مهضوم را خواهد دفع کند از بواب با امعاء قدری از غلیظ غیر منهضم
نیز با او دفع خواهد شد پس موجب ضرر و فساد است و اگر برانند که
در صورت عکس ضرر آن عظیم تر است که اول غلیظ خورده شود بعد از آن
لطیف و چون غذاء لطیف منهضم شود و غلیظ که در تحت آن لطیف است
منهضم نشده باشد آن غذاء لطیف اول مرتبه فاسد میشود و تا یا فساد میکند
با این نحو که مخلوط با آن غلیظ شود و آن را نیز فاسد کند و شک نیست که ضرر این
قسم اشد است از ضرر قسم اول و اینکه حضرت صلوات الله علیه بیان
فرموده اند که ابتدا اکن در اول طعام با خف اغذیه یعنی نگذار که باید طعامهای
مختلف خورد و اول ابتدا کرد با خف آنها بلکه یعنی و آرد که اگر کسی تکلف
کند و طعامهای مختلف خورد و حاضر کنند بجهة او از اطعمه مختلفه بهتر است
که ابتدا کند اولا با خف اطعمه بحسب آنکه ضرر او کمتر است از آنکه چنین نکنند

ومع ذلک

ومع ذلک بقدر عادت و بحسب طاقت و خواهش بخورد و زیاد بر آن نخورد
بلکه قدری کمتر از آنچه طبیعت طالب است صرف شود تا آنکه بعد از آنکه در معده
قرار کرده شروع بهضم کند و بر آمده کرده در معده موجب ثقل و سنگینی او
نگردد و اینکه حضرت علیه السلام مکرر تاکید بر این کرده و فرموده اند که باید
زیاد و کم نشود و هنوز خواهش و طبع باشد که دست از طعام باید کشید بجهة
آنست که مبادا کسی غافل شود و چنین کند و موجب ایذاء او گردد و بعد از آن
حضرت صلوات الله علیه بیان میفرمایند مرات اکل را و بهتر آنست که اگر کسی
هر روز یک مرتبه غذا بخورد اول بعد از ظهر باشد چون هشت ساعت از روز بگذرد
و یا آنکه در دو سه روز سه مرتبه غذاء میل کند با این نحو که یکروز وقت صبح و وقت
شام غذا بخورد و روز دیگر وقت ظهر که این هر دو قسم موجب صحت بدن
و سبکی جسد و نیکوئی هضم است و ضرری و آزاری و ثقلی و سنگینی در این
قسم متصور نیست و این قسم نسبت باکثر جاها است که اعتدالی در طبع ایشان

باشد واگر کسی عادت کرده باشد که هر روز دو مرتبه یا سه مرتبه و یا در روز
پنج مرتبه غذا بخورد باید که رعایت عادة خود بکند والا موجب آزار و وهن
وسستی او خواهد بود و همچنین اگر کسی سخیف البنیه و یا ضعف و سستی داشته
باشد نسبت با همچنین کسی در دو روز سه مرتبه غذا کم است و همچنین اگر کسی
ضعف معده داشته باشد بهتر آنست که چون غذا خورد بسیار کم بخورد تا آنکه
معده ضعیف او تواند او را هضم کرد و اگر مرات اکل را اضافه نماید قصوری
ندارد قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَكِنْ شَرَابُكَ عَلَى اَثَرِ طَعَامِكَ
مِنَ الشَّرَابِ الْعَتِيقِ مِمَّا يَحِلُّ شُرْبُهُ الَّذِي اَنَا وَاصِفُهُ
فِيمَا بَعْدُ یعنی باید که آشامیدن شراب بعد از خوردن طعام مذکور بوده
باشد از شراب صاف کنند از آن شرابی که حلالست آشامیدن آن
آنچنان شرابی که وصف میکنم صفت آن و طریق ساختن آنرا بعد از این
بیان چون مأمون آزار مفاصل و ضعف معده داشته بدینجهة حضرت صلوات
الله علیه

الله علیه گفته او شربتی ترتیب فرموده اند که مأمون بعد از طعام خوردن
وقدری که بر آن بگذرد از آن شربت بخورد تا آنکه معین بر هضم غذا و زوال
وجع مفاصل او بشود و این شربت بسیار نافعست از برای اکثر مردم که
ضعف معده داشته باشند و آزار در مفاصل ایشان بوده باشد
و شربت مذکور شربتی است که دفع بلغم و اذابه آن میکند و چون اکثر
آزار مفاصل از بلغم میباشد و این شربت دافع بلغمست چون پاره ای از آن شربت
قدری خورده شود نفع عظیم ببدن میرساند اما باید که آنقدر فاصله میان
شربت و طعام مذکور بشود که اولا آن غذا بکیلوس رسد و هضم معدی آن
غذا تمام شود والا ضرر میرساند و اگر غذاهای معتدله و ابدان معتدله ممکن
است که در دو ساعت بکیلوس رسد و در آنوقت شربت مذکور نفع بسیار
میدهد و بدینجهة حضرت صلوات الله علیه فرموده اند ولیکن شرابک علی اثر
طعامک و عقب طعام باینمعنی است که بکیلوس رسیده شود آن طعام و بآنکه

مراد آن باشد که بعد از طعام بیفاصله خورده شود چه درین وقت ضرر میکند
و نفع میرساند و حکم آن خواهد داشت که چند چیز با هم خورده شود و اما اگر
اندک فاصله میان طعام و شربت مذکور بهم رسد و بعد تری باشد که به
کیلوس رسیده باشد آن طعام مستحضر است که ضرر عظیم میرساند قال
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَذْكُرُ الْآنَ مَا يَنْبَغِي ذِكْرُهُ مِنْ تَدْبِيرِ
فُصُولِ السَّنَةِ وَشُهُورِهَا الرُّومِيَّةِ الْوَاقِعَةِ فِيهَا
فِي كُلِّ فَصْلٍ عَلَى حِدَةٍ وَمَا يُسْتَعْمَلُ مِنَ الْأَطْعِمَةِ وَ
الْأَشْرِبَةِ وَمَا يُجْتَنَبُ مِنْهُ وَكَيْفِيَّةِ حِفْظِ الصِّحَّةِ
مِنْ أَقَاوِيلِ الْقُدَمَاءِ وَنَعُودُ إِلَى قَوْلِ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ
السَّلَامُ فِي صِفَةِ شَرَابٍ يَحِلُّ شُرْبُهُ وَيُسْتَعْمَلُ
بَعْدَ الطَّعَامِ یعنی نقل میکنیم الحال اکسیر را که سزاوار است نقل
کردن آن از چهار فصل و دوازده ماه شهور رومیه واقعه در چهار فصل جداگانه

واکسیر را

واکسیر را که باید استعمال کرده شود از اطعمه و اشربه و اکسیری که باید اجتناب
از اکسیر نمود و چگونگی حفظ صحت از گفتهای سابقون و بعد از آن
نقل میکنیم صفت شربتی را که حلال است آشامیدن آن شراب و باید که
آشامیده شود بعد از طعام **بیان** چون تغیراتی که در چهار فصل
واقع میشود تغیراتیست که طبیعت فصل مقتضی آن تغیرست سبب قرب
و بعد آفتاب به هوا آن فصل پیوسته ملاصق بدنست و عمل در بدن
میکنند هر فصلی بمقتضای طبع خود و باید که انکس در هر فصلی حفظ
صحت خود اگر موجود باشد بنحوی از انحاء بکنند و اگر صحت موجود نباشد و
مرض موجود باشد و یا حالتی باشد که نه صحت است و نه مرض پس باید که رد
صحت شود و این امور مستدعی است که انکس عارف این امور باشد
بآنکه هر فصلی که چه طبع دارد و چه فعل میکند در بدن و مع ذلک اول و آخر
و وسط شهور نیز متفاوت می باشد در طبع لهذا حضرت صلوات الله و سلامه

عليه فرمودند كه ما ذكر تدبير فصول شهور روميه واقعه دران فصل عليحده
ميكنيم تا انكه استعمال اطعمه واشربه نافعه بشود واجتناب از اطعمه واشربه ضاره
واقع گردد ودانستن اين امور باعث حفظ صحت ميشود وچون لازم است
بر انيكس كه اهتمام در حفظ صحت بكند لهذا حضرت عليه السلام فرمودند
كه كيفيت حفظ صحت را ايز نقل ميكنيم از اقاويل قدما وبعد از دانستن
اين امور كه اهتمام در دانستن انها هست مذكور ميشود ضمه شربتي كه حلال و
نافعست بجهة مامون موافق طبع واز آزار مامون ونيز شربتي كه كثير النفع
است از براي اكثر مردم كه در ايشان امراضي باشند كه ماده آن از بلغم ويا
از سودا بوده باشد از براي صاحبان نفخ وصاحبان مراق وصاحبان
ضعف معده قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذِكْرُ فُصُولِ السَّنَةِ
اَمَّا فَصْلُ الرَّبِيعِ فَاِنَّهُ رُوحُ الزَّمَانِ وَاَوَّلُهُ آزَارُ وَ
عِدَّةُ اَيَّامِهِ اَحَدٌ وَثَلٰثُونَ يَوْمًا وَفِيهِ يَطِيبُ اللَّيْلُ

ويلين

وَيَلِينُ الْاَرْضُ وَيَذْهَبُ سُلْطَانُ الْبَلْغَمِ وَيَهِيجُ
الدَّمُ وَيُسْتَعْمَلُ فِيهِ مِنَ الْغِذَاءِ اللَّطِيفِ وَاللُّحُومِ
وَالْبَيْضِ النِّيمْبِرِشْتِ وَيُشْرَبُ الشَّرَابُ بَعْدَ تَعْدِيلِهِ
بِالْمَاءِ وَيُتَّقَى فِيهِ اَكْلُ الْبَصَلِ وَالثُّومِ وَالْحَامِضِ وَ
يُحْمَدُ فِيهِ شُرْبُ الْمُسْهِلِ وَيُسْتَعْمَلُ فِيهِ الْفَصْدُ
وَالْحِجَامَةُ يعني چهار فصل سال از انجمله يكي فصل بهار است
كه آن روح زمانست واول او بزبان روميه آزار ميگويند وعدد ايام او
سي ويكروز است ودرين فصل شب وروز در نهايت لطافت ميباشد
وزمين در نهايت نرمي وقويست وبلغم برطرف ميشود وخون اضافه ميگردد و
حركت ميكند وبايد كه استعمال شود درين فصل غذاء لطيف سبك وگوشت وتخم
مرغ نيمبرشت واشاميده شود درين فصل از شراب حلال كه بعد از اين
مذكور ميشود ممزوج با آب واجتناب كرده شود درين فصل از خوردن پياز وسير

ازار

وترشیها ونیکوست و درینماه شربت مسهل و استعمال کرده شود درین فصل فصد
وحجامت **بیان** سه ماه فصل ربیع طبیعت آن گرم وتر است مثل طبیعت

در تفسیر روح زمان

روح بدین جهت حضرت علیه السلام فرموده اند که آن روح زمانست وبا اینکه
چون فصل ربیع پرورش زمین و اشجار میکند از قبیل روح که پرورش بدن
میکند مسمی گردانیده اند از ابروح زمان وخصوصا هر گاه اول و وسط که
باعتدال اقربست و چون ماه آخر آن نزدیک بتابستان و کسب میکند زیادتی
حرارت لهذا اکثر فصد وحجامت ومسهل در اوایل محمود است و چون محرک فصلیات
میکند امراضی که مناسب طبیعت اوست و زایل مینماید امراضی که ضد اوست
وحدوث امراض و برطرف شدن آنها بحسب مواد می باشد لهذا درین فصل
برطرف میشود بلغم و زیاد میشود در آن خون وهمچنین امراض خواهند شد در فصل
مذکور امراض بلغمیه و حادث خواهند شد امراض دمویه و چون درین فصل هوا
میل بگرمی دارد و حرارت بدنی نیز قدری میل بظاهر بدن میکند پس باید که غذاها

لطیف

لطیف خورده شود تا آنکه طبیعت قادر بر هضم آن تواند بود و بنابرین بهترین گوشتها
گوشت حیواناتی که لطافتی در آن باشد خورده شود مثل گوشت مرغ
و خروس و بره و بزغاله و بوتینه و تخم نیمرشت اولی آنست که گوشت لطیف
صرف شود و همچنین چون در شربتی که بعد مذکور میشود قدری حرارت هست
باید که بقدری از آب بعد تعدیل آن شربت بشود و آشامیده گردد بنحوی
که سابقا مذکور شده و اینکه منع فرموده اند از خوردن پیاز و سیر بجهة اینست
که طبع آنها گرم و خشک است و اما منع از ترشیها بجهت آنست که اعصاب بسبب
رطوبت شهر قدری ضعیف است و ترشیها قدری زیاد میکند ضعف را و با اعصاب
آنست که درین فصل قدری اختلاف در هوا هست بجهت سردی شبها و صبحها
و گرمی ظهرها و بعضی از قبیل توارد اضداد است بر بدن و ممکن است که اگر اوقات
بدین سبب تصرف هوا بشود پس لازم است که اجتناب از ترشیها بشود و خوردن
مسهل درین شهر سبب آنست که حرکت میکند هر مرضی درین فصل خصوصا در این

ماه صاحب ماده که ماده آن در زمستان ساکن در بدن بوده باشد پس باید که
دفع ماده بشود بمسهل و فصد و حجامت و یا بسبب آنست که اخلاط و بخاری در
بدن کم شود و موجب آزاری و مرضی در فصل تابستان که بعد از این فصل می
آید نشود نیسان تمشون یوما فیه النهار و یقوی مزاج الفصل
و یتحرک الدم و تهب فیه الریاح المشرقیة
و یستعمل فیه من المآکل المشویة و ما یعمل
بالخل و لحوم الصید و یباح الجماع و التمریخ
بالدهن فی الحمام و یشرب الماء علی الریق و
یشم الریاحین و الطیب یعنی نیسان که ماه دوم فصل
ربیع است سی و روز است بلند میشود روز در این فصل و قوی و ظاهر میشود
در نیماه حرارت فصل و بحرکت در می آید در این فصل خون و میوزد در این فصل
بادهای مشرقیه باید که خورده شود درین فصل از خوردنیها برشته بوده و داده

نیسان

وغذاهایی که با سرکه پخته باشند و گوشت صید خوبست و جماع بسیار بکند و در این
ماه و بمالد بر بدن در حمام روغنها و بیاشامد آب قبل از غذا و بو کند از
ریاحین و چیزهای خوشبو بیان در ینماه قوی میشود مزاج فصل و ظاهر
میگردد در هوا گرمی و رطوبت و زیاد میشود و بحرکت در می آید و میوزد
باد شرق و باد مشرق طبع آن قریب باعتدال است و در اکثر اوقات در طرف
صبح وزیده میشود مصاحب حرکت شمس و از سبب نافعست قوت را پرورش
میدهد و باد مشرق بهتر است از باد مغرب اگرچه باد مغرب نیز قریب باعتدال است
اما اکثر اوقات باد مغرب وزیده میشود طرف عصر و حرکت آن ضد حرکت
آفتابست و چون رطوبت در فصل قویست باید که غذاهایی که صرف میشود درشت
و بریان و کم آب باشد مثل قلیها و کبابها و گوشت بریان و امثال آن
تا آنکه نشف رطوبت بدنی که از هوا کسب کرده بکنند و همچنین نشف رطوبت
میکنند غذاهایی که با سرکه و یا از ترشیها دیگر پخته باشند و تریدها نیز میکند و فرو

می‌شوند حرارت بدن‌را و همچنین گوشت صید در کمال یبوست است نشف رطوبت
میکند اما چون گوشت صید بسیار گرم است ضرر او آنست که کمتر خورده
شود مگر کسی که بدن او فربه و مزاج او بلغمی باشد و همچنین در جماع بسبب استفراغ
منی رطوبت در بدن کم میگردد و حرارت نیز کم میشود لهذا ارشد که جماع
بسیار نکنند و همچنین مالیدن روغنها بر بدن نشف رطوبت میکنند و حرارت
زیاد می‌نماید باوجود آنکه اکثر روغنها طبع آن گرمست و خوردن آب خصوصا در خلو
معده نیز تبرید بدن و جگر می‌نماید و چون مزاج فصل خریف است بسبب آن حرارت
غریبه در بدن و خصوصا در جگر بهم میرسد لهذا خوردن آب لازم است اما
نباید که آبرا بسیار و مکرر بخورند که باعث اطفاء حرارت غریزی میشود و شم
ریاحین و بنفشه و گیاهها و چیزهای خوشبو باوجود آنکه نشف رطوبت میکنند
تقویت قوای بدنی نیز می‌نمایند و موجب فرح و سرور و نشاط بدن میشوند
و همچنین حرکات بدنیه نیز تحلیل می‌برند رطوبات را قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

ایار

ایار

أَيَّارُ أَحَدٌ وَثَلٰثُونَ يَوْمًا تَصْفُو فِيهِ الرِّيَاحُ وَهُوَ آخِرُ
فَصْلِ الرَّبِيعِ وَقَدْ نُهِيَ فِيهِ عَنِ الْمَلُوحَاتِ وَاللُّحُومِ
الْغَلِيظَةِ كَالرُّؤُوسِ وَلُحُومِ الْبَاقِرِ وَاللَّبَنِ وَيَنْفَعُ فِيهِ
دُخُولُ الْحَمَّامِ أَوَّلَ النَّهَارِ وَيُكْرَهُ فِيهِ الرِّيَاضَةُ قَبْلَ
الْغِذَاءِ یعنی ایار سی و یک روز است صاف میشود در آن وقت بادهای
و آن ماه آخر فصل ربیع است و بتحقیق که منع کرده شده است درین ماه از غذاهای
شور و گوشتهای غلیظ مثل کله و گوشت گاو و شیر و نافعست درین ماه داخل شدن
حمام اول روز و مکروه است درین ماه ریاضت پیش از غذا بیان چون درین
ماه هوا گرم میشود و نزدیک است طبیعت هوا بطبیعت تابستان و حرارت بدنی
میل بظاهر میکند و قوة هاضمه ضعیف میگردد و یبوست هوا قوی میشود بدین
جهة منع شده از غذاهای شور و غذاهای غلیظ مثل روس و گوشتهای غلیظ
مثل گوشت گاو و منع از خوردن شیر بجهة آنست که شیر سریع الاستحاله بفساد است

ودر هوای گرم بزودی مستحیل بصفرا میشود تا آنکه چون هوا میل بگرمی و خشکی آرد
و تقسیم غذا چون خورده شود تولد میکند از آن صفرا و موجب امراض صفراوی
میگردد و اما حمام چون ترطیب بدن میکند خصوصا در اول صباح که
هوا میل بسردی آرد و بجهه تفتیحی که لازم حمام هست حرارات مندفع
میگردد بدین سبب نیز ترید میکند لهذا ممدوح است حمام رفتن و
ممنوعست درین ماه ریاضت در خلاء معده بجهه آنکه هوا گرم و خشک
است و ریاضت در خلاء بدن را خشک میکند بسبب تحلیل رطوبات
و موجب دق یا هزال بدن میگردد و اما ریاضت بعد از غذا نافع است
بجهه آنکه تحلیل فضلات و رطوباتی که از غذا بهم رسیده می نماید قال

عَلَيْهِ السَّلَامُ حَزِيرَانُ ثَلٰثُونَ يَوْمًا يَذْهَبُ فِيهِ
سُلْطَانُ الْبَلْغَمِ وَيُقْبِلُ زَمَانُ الْمِرَّةِ الصَّفْرَاوِيَّةِ
وَيُنْهٰى فِيهِ عَنِ التَّعَبِ وَاَكْلِ الْحِدَّةِ اِيمَاءً وَالْاِكْثَارِ

منه

حزیران

مِنْهُ وَشَمِّ الْمِسْكِ وَالْعَنْبَرِ وَيَنْفَعُ فِيهِ اَكْلُ
الْبُقُولِ الْبَارِدَةِ كَالْهِنْدَبَاءِ وَالْبَقْلَةِ الْحَمْقَاءِ
وَاَكْلِ الْخُضَرِ كَالْخِيَارِ وَالْقِثَّاءِ وَالشِّيرَخُشْتِ وَفِي
الْفَاكِهَةِ الرَّطْبَةِ وَاسْتِعْمَالِ الْمُحَمَّضَاتِ وَمِنَ
اللُّحُومِ الْمَعْزِ الثَّنِيِّ وَالْجِدَاءِ وَمِنَ الطُّيُورِ الدَّجَاجِ
وَالطَّيْهُوجِ وَالدُّرَّاجِ وَالْاَلْبَانِ وَالسَّمَكِ الطَّرِيِّ

حزیران ماه اول تابستانست و آن سی روز است کم میشود درین ماه بلغم
و اقبال میکند و زیاد میشود درین ماه مره صفرا و نهی شده است درین ماه از
تعب و خوردن گوشت بوسته و بسیار خوردن از گوشت و بو کردن مشک
و عنبر و نافعست درین ماه خوردن سبزیهای سبز و مثل کاسنی و خرفه و
خوردن سبزیهای دیگر مثل خیار و کنبره و شیرخشت و میوه‌های رطبه مثل کره
دهند و لهذ و خوردن غذاهای ترش و یا ترش شیرین و از گوشتها گوشت شیشک

و گوشت برغاله و از طیور مثل مرغ و طیهوج و دراج و شیرها مثل شیر گاو و گوسفند

و نیز و ماهی تازه بیان چون اول تابستان هوا گرم و خشک میشود و

حرارت آن شدید است اذابه و برطرف میشود بلغم و تولید میکند از غذاها در

این وقت صفرا و حادث میشود در بدن امراض صفراویه مثل غب لازمه و دایره

و جوششهای صفراوی مثل نمله و حمره و نار فارسیه و امثال آن و همچنین

یرقان صفراوی و امراض حلق و چون درین فصل بدن پوچ و متحلل میگردد

بسبب گرمی هوا که حرکت واقع شود موجب وهن و سستی قوای بدنی میگردد

و بدین سبب منع شده است درینماه از تعب و یا آنکه بسبب گرمی هوا

تحلیل بسیار میشود و تعب نیز موجب تحلیل اخلاط و ارواح و قوی است

ممنوع است از حرکت و از خوردن گوشت پوسته و بسیار خوردن گوشت

نیز نهی شده است تا آنکه زیاده نشود بسبب خوردن گوشت خون

و صفرا و بلکه تولد خواهد شد درین ماه موافق هوای فصل صفرا زیاده از خون

و همچنین

و همچنین نهی شده است از بو کردن مسک و عنبر بسبب تحلیل اینها و احداث

حرارت در بدن و بجهت آنکه قوی و ارواح بحرکت در می آیند و میل بجانب اینها

میکنند و حرکت موجب حرارتست و یا آنکه بو کردن اینها مواد را میل بجانب

بدن میدهند باوجود آنکه مواد حاره بالطبع میل بجانب دارند و در این وقت زیاد

میشود میل اینها و موجب امراض دماغی میگردند اما خوردن سبزیها بهتر مثل

کاسنی

هندبا که آن کاسنی است و خرفه اما کاسنی طبیعت او سرد است در درجه اول

اگرچه بعضی از اطبا او را گرم در درجه اول میدانند لیکن از جمله دواهای مفتحه است

و تفتیح سدهها میکند خصوصا سده جگر و دفع صفرا مینماید از راه کیموس و دفع

بلغم نیز میکند بالخاصیه و در تقویت جگر بی نظیر است در اکثر ادویه مفتحه

مغشوش بر ظاهر آنست و اکثر ادویه قابضه در جرم نیست بدینجهت اگر مطلب

از خوردن کاسنی تفتیح سده باشد نباید او را در آب شست تا آنکه ادویه مفتحه

آن تحلیل رود و برطرف شود و اگر بجهت قبض و حبس مواد استعمال کنند مثل آنکه

کاسنی را در اسهالات کبدیه خصوصاً حادّه آن باید که کاسنی را اگر در آب
شسته و بعد از آن خورده شود تا آنکه اجزا مغیّره بالکلیه بر طرف و باقی ماند در جرم
آن اجزا قابضه جاذبه و طبع خرفه سرد و تر است در آخر درجه دوم نافع است
بجهة منع ریختن مواد بمعده و اکثر اعضا و در او قبضیتی هست تبرید عظیم میکند
و بالخاصیه نافع است بجهة درد دندان خصوصاً نیم گرم آن و دفع عفونت
اخلاط از بدن مینماید و طبع را حبس میکند خصوصاً بودا ده آن اما خیار
پس آن سرد و تر است در درجه دوم ادرار صفرا و تبرید بدن میکند و طبع
کنبره بر نشن طبع خیار است و شیرخشت صمغ درخت بید است که در سمت
هرات می باشد طبع آن سرد و تر است در درجه دوم تلیین صفرا و دفع آن
و تبرید بدن میکند و ملین آلات سینه است و نافعست بجهة ذات الجنب
و اکثر امراض حادّه و قولنج حار و زحیری که از سده باشد و فواکه رطبه مثل
خربزه و هندوانه و امثال آن بجهة آنکه بسبب رطوبت و مائیه موجوده در انها

خرفه

خیار

شیرخشت

دفع

دفع بوست طبع نشود و تبرید نیز بکنند و طبع را نرم گردانند و چون
بسبب مائیه که در انها موجود است گاه باشد که تولید عفونات در بدن
نشود لهذا اگر کمتر صرف شود بهتر خواهد بود خصوصاً هندوانه که آب
ان ملین است و خصوصاً فوق مسهل که در ینوقت عمل بیشتر میکند و
خصوصاً چون آب هندوانه با قند یا نبات بجوشند در ینوقت تبرید
و تلیین بیشتر میکند و وجهی که کمترین را بخاطر میرسد درین باب
آنست که قند و نبات علاوه تلیین را اضافه می نمایند و در ینوقت
شیرینی آب هندوانه اضافه و طبیعت بیشتر جذب ان میکند و اقبال
بسوی آن زیاده می نماید پس اثر آن قوی خواهد بود و یا آنکه قند و نبات
سردی اثر اقدری کم میکنند و بارد ضعیف بیشتر عمل میکند اگر حرارت
قوی باشد اما اگر حرارت ضعیف باشد در بدن شک نیست که بارد قوی
اثر ان بیشتر است و بنا انچه مذکور شد بر آنست که هرگاه حرارت در بدن بسیار شد

در بیان آب هندوانه چون با قند جوشانند

وبار دوی داده شود چون ضد قوی را احساس میکند از جا حرکت ودر
مقام دفع او در می آید واین امر باعث اشتعال آن میشود بخلاف بارد ضعیف
که باعث اشتعال آن نمیگردد وآن بارد در آن اثر میکند ولهذا اکثر معالجه
اطبا را جمیعا بر آنست که هرگاه از از حدت وحرارت آن اضافه باشد
ابتدا دوا او را ضعیف میدهند تا آنکه حرارت چون کم شود بعد از آن
بارد قوی میدهند مثل قرص کافور وکافور که در امراض حاده بعد از چهار
ده روز میدهند ودرینوقت نفع کلی میکند واگر در ابتدا او یا در وسط
داده شود نفع نمیکند وبلکه ضرر کند واین مبحث را کمترین در رسالهٔ مسمیه بسیط
عظیم داده ام ودر اینجا بهمین اکتفا مینمایم واما اشتغال ترشیها درین
فصل بجهة آنست که تبرید عظیم میکند ودفع عفونت هوا واخلاط می
نماید واز جمله حموضات سرکه است سردی آن کمتر است از باقی حموضات
حتی آنکه بعضی قایل بحرارت او شده اند وتبرید آن نا قوی است از سایر

در بیان سرکه

حموضات

حموضات واینمعنی بسبب سرعت نفوذیست که در سرکه موجود است وظاهر
آنست که ترشیها در کم کردن خون وبرطرف نمودن غایلهٔ آن بیشتر است
از دفع کردن وفرونشاندن غایلهٔ صفرا مگر آنکه آن ترشی صاحب قوه بلیغه
باشد که درینصورت دفع صفرا بیشتر از دفع خون میشود زیرا که ترشیها ضد
خونست از چهار جهة وضد صفراست از دو سبب وتفصیل اینمبحث در اکثر
رسایل فارسیه وعربیه کمترین مذکور است وچون شیرین نماید ترشی را اگر کم زند
انفع است از چند وجه یکی آنکه بیشتر جذب طبیعت آن میکند ودفع یبوست ترشیها
میشود واصلاح آن نیز میکند وچون خوردن گوشت درینفصل منهی است و[illegible]
گوشت بغیش اشکالی آرد لهذا باید کمتر خورده شود وبهتر آنست که از گوشت
گنجشک وبزغاله صرف شود واز طیور آنچه الطف باشد مثل دجاج وطیهوج
ودراج وکبوتر بشیر بجهة ترطیب آنست ودفع یبوست مزاج وماهی تازه بجهة
لطافت وسرعت هضم واحداث رطوبت مفید است قال علیه السلام

تموز

تموز احد و ثلثون یوما فیه شدة الحر و تغور
المیاه و یستعمل فیه شرب المیاه الباردة علی
الریق و یؤکل فیه الاشیاء الباردة الرطبة و
یکسر فیه مزاج الشراب و یؤکل فیه الاغذیة
اللطیفة السریعة الهضم کما ذکر فی حزیران
و یستعمل فیه من الشموم و الریاحین الباردة
الرطب الطیب الرائحة یعنی تموز که ماه دوم تابستان و انزا
بر قلب الاسد میگویند سی و یک روز است و در ینماه حرارت شدید میشود
و کم میشود آبها و باید که استعمال شود در ینماه آبهای سرد وقت صبح در خلاء
معده و خورده شود در ینماه چیزهای سرد و تر و شکننده حرارت شربت
حلال که بعد از این مذکور میشود باید بخورند در ینماه غذاهای لطیف و سبک زود
هضم همچنانکه مذکور شد در ماه اول تابستان که حزیران باشد و استعمال کرده

شود در ینماه از شموم و ریاحین که طبیعت آنها سرد و تر و خوش بو باشد
بیان چون ماه دوم تابستان حرارت در نهایت زیادتی میباشد
آبها کم میشود و باید که در خلاء معده وقت صبح آن آب آشامیده شود تا آنکه
دفع حرارت بشود و همچنین غذاها سرد و تر بخورند تا آنکه حرارت کم شود و اگر
بجهة ضعف معده یا آزاری در مفاصل وجود نفخ و بادی در بدن باشد از
شربت مذکوره خورده شود و باید که تعدیل آن بشود بممزوج کردن آب انار
باد و چون در ینفصل حرارت در اندرون بدن کمتر است و اکثر حرارات
میل بظاهر بدن دارند باید که غذاهای لطیف زود هضم خورده شود چنانکه سابقا
مذکور شد در حزیران و همچنین بو کردن و خوردن ریاحین سرد و تر خوشبو
مثل بنفشه و نیلوفر و امثال آن نافع است قال علیه السلام

آب

آب احد و ثلثون یوما یشتد السموم و یهیج الزکام
باللیل و یصلح المزاج بالتبرید و الترطیب و ینفع

فِيهِ شُرْبُ اللَّبَنِ الرَّائِبِ وَتَجْتَنِبُ فِيهِ الْجِمَاعَ وَ
الْمُسْهِلَ وَيُقَلِّلُ مِنَ الرِّيَاضَةِ وَيَشُمُّ الرَّيَاحِينَ
الْبَارِدَةَ يعني آب كه ماه آخر تابستان باشد درينماه وزيدن بادهاي
سموم بسيار است وحركت ميكند وبهم ميرسد زكام در شبها وبايد اصلاح
مزاج كرده شود بخوردن غذاها سرد وتر ونافع است آشاميدن ماست
وبايد كه دوري كرد از جماع وهمچنين از مسهل وكمتر رياضت كشيد وبو كرد از
رياحين بارده **بيان** اين ماه چون ماه آخر تابستانست هوا در كمال
حرارت ويبوست است بسيار ميوزد بادهاي سموم خصوصا در گرمسيرات
وخصوصا در اوايل اين ماه اما در اواخر اينماه ممكنست كه باد سموم وزيده
نشود وجهه اينكه مخلوط ميشود بهوا فصل بهوا ديگر كه آن پاييز است واما اينكه
حركت ميكند زكام در شبها جهه آنست كه اگر ماده زكام از برودت وبلغم مي باشد
بدين سبب چون در شب هوا سرد ميشود زكام بهم ميرسد ويا اينكه در

سبب

سبب خواب كردن وهضم شدن غذا بهم ميرسد ماده كه باعث زكام است
ويا اينكه بعد از خواب وتوجه حرارت بباطن حركت ميكنند مواد وبخارات ومتوجه
دماغ ميشوند واز دماغ انحدار متوجه بيني ميكردند وزكام حادث ميشود وبعضي
از اطبا فرق كرده اند ميانه زكام ونزله وبعضي گفته اند كه هرچه از راه بيني
منحدر شود زكام است وآنچه بسينه ريخته شود نزلاست وبعضي اصلا فرق
نكرده اند ميانه اينها وهريك را از زكام ونزله ميناميدند وتبريد وترطيب بدن
بغذاها باردهٔ رطبه وبدعه وسكون وبميوه هاي بارده رطبه بايد نمود ودرست كه
ميان اطبا مشهور است لبن حامض است كه ماست باشد واجتناب
از جماع سبب آنست كه حرارت فصل تابستان تحليل مواد بدني كرده وبدنرا
پوچ نموده وجماع نيز تحليل عظيم ميكند وممكن است كه موجب دق وهزال بدن
گردد وهمچنين اجتناب از مسهل بدون ضرورت شديد لازم است وبا ضرورت
شديد اسهال برفق وهمواري از قبيل نقوعات وملينات ميتوان كرد ورياضت

نیز چون تحلیل مواد میکند آن نیز ممنوع است مگر آنکه ریاضت کم و قلیل شده باشد

بعد از آنکه تحلیل مواد نرسد قال علیه السلام ایلول تکون

یوماً یطیب فیه الهواء ویقوی سلطان المرّة

السوداء ویصلح شرب المسهل وینفع اکل الحلو

واصناف اللحوم المعتدلة کالجداء والحوالی من

الضأن ویجتنب لحم البقرة والاکثار من الشواء

ودخول الحمام ویستعمل فیه طیب المعتدل المزاج

ویجتنب فیه اکل البطیخ والقثاء یعنی ایلول که ماه اول

خریفست و آن سی روز است خوب میشود درین ماه هوا و زیاده میشود سلطنت مرّة

سودا یعنی تولد آن زیاد میشود و صلاحیت دارد خوردن مسهل و نافع

است خوردن حلواها و یا شربتها و اقسام گوشتهای معتدل مثل بزغاله

و شیشک جوان و اجتناب کرده شود از گوشتها برشته و حمام رفتن و استعمال

کرده

کرده شود درین ماه خوشبوییها که طبع آن معتدل باشد و یا آنکه معتدل شده

در زیادتی بو و کمی آن و اجتناب کرده شود از خربزه و خیار بیان

ایلول ماه اول فصل خریفست که پاییز باشد و از امیزان نیز میگویند و درین

وقت سرد و خشک میشود طبیعت هوا و سابقاً مذکور شد که هر فصلی

اصلاح میکند امراضی چند که طبع ان موافق طبع آن فصل است و بر

طرف مینماید امراضی که طبع آن ضد طبع فصل است و بدین جهت قوی و زیاده

میشود سلطنت مرّة سودا و چون اعتدالی در هوا بهم رسیده و چندان سرد

و چندان گرم نیست و اخلاط در بدن روان و منجمد نیست مسهل خوردن

موافق است و نفع کلی ببدن میدهد و در ما بین فصول اربعه فصل میزان

مناسب ترین فصولست بجهه فصد و مسهل بجهة آنکه در فصل تابستان

اخلاط در بدن سیلان دارند بسبب گرمی هوا و در فصل زمستان

اخلاط منجمد و هر یک از انجماد و روان بودن مانع سهولت نفعست بر اعتدالی

که در خلط موجود میشود در دو وقت فصل ربیع و پاییز که دربند وقف اخلاط
نه رقت دارند و نه غلظ و در فصل ربیع چون مقتضی لطافت فصل اخلاط در
حرکت آید پس جایز نیست مسهل مگر قدری لطیف اندک و مسهل کامل
نافع در فصل خریف نیست لهذا حضرت علیه السلام فرموده‌اند که و یصلح شرب المسهل
و نضج در اخلاط نیز همین اثر دارد که قوام خلط معتدل شود تا آنکه قابل دفع

در بیان بعضی نضج

گردد زیرا که غلظ و رقت هر دو مانع سهولت دفع اند اما غلظ بسبب چسبندگی
آن بر ظاهر و باطن عضو و اما رقت پس بسبب نفوذ آن در خلل عضو و
تنضیج کردن اخلاط بدواء مختلف باشد نسبت بخلط مثلا آنکه صفرا چون
خلط رقیق است پس نضج آن از قبیل شیرها مثل شیره تخم خیار و کدو و لعابها
و اشیاء بارده خواهد بود تا آنکه غلیظ گرداند اجزا او قابل دفع گردد و بلغم
منضج آن باید از قبیل جوشانیده‌ها باشد مثل عنب الثعلب و خبازی
و تخم خطمی و رازیانه و بیخ آن و بیخ کاسنی و اصل السوس تا آنکه انضمام دواها

بسبب حرکت فعلی که دارند و بعضی از انها حرارت بالقوه نیز دارند بلغم
را لطیف و رقیق گردانند و قابل دفع شود و با آنکه بجهت نضج بلغم ملطفات
استعمال نمایند و ملطفات از قبیل تخم کاسنی و بیخ آن و رازیانه و تخم کرفس
است و در نضج سودا چون اختلاف بسیار در اقسام آن هست موافق

در بیان نضج خون

هر قسمی در منضج آن قدری اختلاف موجود میشود و بالجمله منضجات سودا باید
از قبیل ملطفات و مرطبات باشد و خون احتیاج بنضج دارد اما محتاج
نضج بدو نیست در رقت و غلظ خون چندان ملحوظ نیست مگر در بعضی
اوقات و بجهت بعضی مطالب و نضج خون اینقدر دارد که باید دو سه روز صبر
کرد تا آنکه طبیعت تمیز دهد و جدا گرداند خون فاسد را از خون صالح و اگر
کسی تفصیل زیاده ازین در این مطلب خواهد باید رجوع نماید بحواشی که مکرر بنا
بر موجز طب نوشته‌ام بعربی و نیز اخلاط اربعه هر یک که متعفن شوند در
داخل عروق و خارج آن موجب حمیات لازمه و دایره میشوند الا خون که چون

دره آخل عروق شود موجب موجب حمی لازمه که مطبقه باشد میگردد و در
خارج عروق چون متعفن شود موجب حمیات دایره نمیگردد بلکه موجب
اورام و دمامیل و بثورات میشود و فرقی دیگر که درمابین اخلاط و خون
است در دفع کردن انها آنست که اخلاط بدوا و مسهل و فصد مندفع
میگردند و بدوا بیشتر از فصد مندفع میشوند و خون از فصد بیشتر مندفع
میگردد تا از دوا و خوردن شیر عنبها در فصل خریف بجهت آنست که چون
هوای فصل سرد و خشک و مولد سودا است و طبع سودا نیز سرد و خشک
و مضاد طبیعت خون است و در هر دو کیفیت از ینجهة خون در بدن کم میشود
و شیر عنبها مولد خون است لهذا خوردن آن مناسب است و همچنین اضافه
گوشتها مولد خون است و اجتناب از گوشت گاو بجهة غلظت آن و متولد
شدن سودا از انست و همچنین بسیاری از شوا که آن گوشتهای بریان است
با ف مره و قلیها و کبابها مولد خون است اما منع از حمام رفتن بجهة خلاف

هوای

هوای خریف است و استعمال بوهای معتدل و مراد باعتدال در کیفیت است
و باعتدال در کم و زیاد بودن بوی آن طیب است بجهة تقویت قوی [illegible]
و اجتناب از خوردن خربزه و هندوانه بجهة کثرت مائیة انهاست و قبول
عفونت قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ تَشْرِینُ الْاَوَّلُ اَحَدٌ وَ
ثَلٰثُونَ یَوْمًا فِیهِ تَهُبُّ الرِّیَاحُ الْمُخْتَلِفَةُ وَ یَتَنَفَّسُ
فِیهِ رِیحُ الصَّبَا وَ یُجْتَنَبُ فِیهِ الْفَصْدُ وَ شُرْبُ
الدَّوَاءِ وَ یُحْمَدُ فِیهِ الْجِمَاعُ وَ یَنْفَعُ فِیهِ اَكْلُ
اللَّحْمِ السَّمِینِ وَ الرُّمَّانِ الْمُزِّ وَ الْفَاكِهَةِ بَعْدَ
الطَّعَامِ وَ یُسْتَعْمَلُ اَكْلُ اللُّحُومِ بِالتَّوَابِلِ وَ یُقَلَّلُ فِیهِ
شُرْبُ الْمَاءِ وَ یُحْمَدُ فِیهِ الرِّیَاضَةُ یعنی ماه دوم
فصل خریف سی و یکروز است در ینماه حرکت میکنند بادهای مختلف و ظاهر
میشود در ینماه باد صبا که باد شرقیست و اجتناب کرده شود در ینماه فصد

کردن دوا آخوردن ونیکوست درین ماه جماع ونافعست درین ماه خوردن
گوشت فربه وانار ترش وشیرین ومیوه‌ها بعد از طعام وخورده نشود گوشتها
با توابل وتعقیل کهنه اشامیدن ابرا ونیکوشت درین ماه ریاضت
سردی هوا درین ماه اضافه میگردد از دو سبب یکی انکه بفصل زمستان
نزدیک میشود دیگری انکه بسبب وزیدن بادهای مختلف سردی هوا اضافه
میگردد وباد مشرق اگرچه باعتدال اقرب است اما چون اکثر اوقات محل
هبوب ووزیدن آن طرف صبح است بدین جهت سرد میباشد وبسبب
سردی هوا چون اخلاط قدری انجماد وبستگی بهم میرساند مناسب آنست
که اجتناب از فصد ومسهل بشود وسبب ظاهر وقرینه چنین مفهوم میشود
که مراد حضرت صلوات الله علیه از شرب دوا بعد از فصد شرب مسهل باشد
وانکه در اکثر ماهها تجویز فصد ومسهل ویا منع از انها شده فصد ومسهل احتیاطی
است که بدون آزاری کسی خواهد که فصد وتنقیه نماید والا اگر بسبب وجود

مرض

مرض وآزار باشد درباب کم کردن خون وخوردن مسهل ملاحظه فصل ودفع
وسردی وگرمی هوا درکار نیست اگر باید خون کم کند ویا مسهل خورد باید
که بجا آورد که اگر اهمال نماید درین باب بیم خطرات است ومناسب بودن جماع
سبب آنست که ماکولات مستعمله درینوقت خالی از قوتی نیست واز امثال این
قسم غذاها باعث تولید منی بیشتر میشود وچون منی در بدن زیاد گردد اگر
دفع نشود موجب بعضی امراض میشود پس مناسب آنست که جماع واقع شود
ونافعست خوردن گوشت چرب بسبب اجتماع حرارت درباطن وقوة هاضمه

قوة م

وخوردن انار شیرین که بقوت جگر وفرونشاندن حرارت آن سبب تقویه
جگر را وخوردن فاکهه بعد از طعام یا مراد طعام لغویست یعنی نباید فاکهه از
در خلا خورده ویا آنکه چون خوردن گوشتها وچرب وطعام موجب ارتفاع
بخار میگردد وبعد از طعام فاکهه خوردن از قبیل سیب وبه وانار وامثال آن
فرونشاندن بخار را نفع عظیم میکند اما باید که امثال اینها بلا فاصله خورده نشود

وبا آنکه بعد از آنکه طعام بکیلوس رسد خورده شود و توابل باصطلاح اطباء
ادویه حاره است مثل سنبل و تمیک و دارچینی و فلفل و امثال آن و گاه
هست که وسعت در آن میدهند و از قبیل کشنیز خشک و سنبل الطیب و قرفه
و زعفران و امثال آن را میخواهند و تقلیل شرب آب بجهة آنست که امثال
اینقسم غذاها بیشتر آب میطلبد و اگر زیاده خورده شود باعث فساد معده می
گردد و با آنکه در ینفصل تولید بلغم غلیظ بسیار میشود و آب بسیار خوردن غلظت
انرا زیاد میگرداند و نیکو بودن ریاضت بجهة آنست که فضلات منتبه که تحلیل
بعرق دفع گردد قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَشْرِينُ الثَّانِي ثَلٰثُونَ
يَوْمًا فِيهِ يَقَعُ الْمَطَرُ الْوَسْمِيُّ وَيُنْهَى فِيهِ عَنْ شُرْبِ
الْمَاءِ بِاللَّيْلِ وَيُقَلِّلُ مِنْ دُخُولِ الْحَمَّامِ وَيَشْرَبُ
بُكْرَةَ كُلِّ يَوْمٍ جُرْعَةَ مَاءٍ حَارٍّ وَيَجْتَنِبُ أَكْلَ الْبُقُولِ
الْحَارَّةِ كَالْكَرَفْسِ وَالنَّعْنَعِ وَالْجِرْجِيرِ یعنی ماه آخر فصل

پاییز

تشرین ثانی

پاییزی سی روز است درینماه می آید باران موسمی و منع شده درین ماه از شرب
آب بشب و باید که بحمام کمتر بروند و همچنین جماع و آشامیده شود درین ماه
ناشتا هر روز وقت صبح جرعه از آب گرم و اجتناب کرده شود خوردن سبزیهای
گرم مثل کرفس و نعناع و جرجیر بیان در بعضی از نسخ بعوض موسمی وسمی
واقع شده یعنی باران درشت دانه و منع از آشامیدن آب بشب بجهة آنکه کمترین
رالخاطر میرسد موافق قواعد اطباء یا آنست که درین وقت قوه احتمال کمال قوت
دارد بجهة سردی هوا و میل حرارت بدنی باندرون بدن و طول شب در وقت
زیاده از طول تمام سالست و آب مبدرق غذا و نفوذ دهنده است در عروق
پس معده را خالی میسازد از غذا و چون در شب عضو هضم او آخر از غذا خالی حاضر
نیافته شد و مع ذلک عادت بخوردن غذا در آن وقت نشده پس موجب انصباب
فضول بمعده خواهد شد و موجب مفسده است و با آنکه سردی هوا در شب و سردی
آب چون با یکدیگر جمع کردند موجب سستی قوی اعصاب میکردند و یا آنست

نخوردن آب در شب خصوصا وقتی که قدری خواب کرده باشند موجب
ضعف جگر است وتخصیص دریناه بجهة آنست که دریناه میل بنوشیدن
گرمی بسیار است وبخار وحرارت آمیخته موجب ضعف جگر است وچون
آب شب بانضمام شود بیشتر ضعف جگر بهم میرسد لهذا منع از نوشیدن
آب شده وکمتر بحمام رفتن بجهة آنست که هواء حمام با هواء خارج آن
نهایت ضدیت دارد وهمچنین جماع در غیم هوا موجب تعرق هوائی
گردد وآب گرم خوردن در صبح بجهة شستن معده است از رطوبات لزجه وتخصیص
دریناه بجهة آنست که دریناه شروع در تولید بلغم میشود بمقتضای هوا و
فصل واجتناب از بقول حاره بجهة وفور حرارت است در باطن

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانُونُ الأَوَّلُ أَحَدٌ وَثَلَاثُونَ
يَوْمًا يَقْوَى فِيهِ الْعَوَاصِفُ وَيَشْتَدُّ فِيهِ الْبَرْدُ
يَنْفَعُ كُلُّ مَا ذَكَرْنَاهُ فِي تِشْرِينَ الثَّانِي وَيُحْذَرُ فِيهِ عَنْ

كانون الاول

اكل

اَكْلِ الطَّعَامِ الْبَارِدِ وَتُتَّقَى فِيهِ الْحِجَامَةُ وَالْفَصْدُ
وَيُسْتَعْمَلُ فِيهِ الأَغْذِيَةُ الْحَارَّةُ بِالْقُوَّةِ وَبِالْفِعْلِ

کانون اول ماه اول فصل زمستان است وطبیعت هوا در این فصل سرد و
تر است وآن بسبب حکم روز است قوی میشود دریناه باد بارد شده وزیاد میشود
سردی هوا ونفع میکند جمیع آنچه ذکر کردیم ما در ماه آخر فصل خریف ومنع
شده است دریناه از خوردن طعام سرد وملاحظه کرده شود دریناه
از حجامت وفصد وخورده شود دریناه غذاهای گرم بالقوه وبالفعل
بیان سابقا مذکور شد که در هواء سرد باید غذاء گرم خورد یعنی که بالفعل
گرم باشد وهمچنین در هواء گرم باید که غذائی که صرف شود بالفعل سرد باشد
وممنوع است فصد وحجامت وهمچنین مسهل در این فصل زیرا که اخلاط بسبب سردی
هوا منجمد است واطاعت در خروج نمیکنند واینکه امر شده که خورده شود
غذاهای بالقوه وبالفعل گرم اما بالفعل گرم باعتبار معارضه با سردی هواست

واینکه بالقوه گرم باشد بجهة آنست که چون هوا فصل سرد و تر است
تولید بلغم در بدن بسیار میشود و اکثر امزجه بجهت زیادتی بلغم سرد است
پس باید که غذا مستعمل بالقوه گرم باشد تا آنکه منهضم شود و در بعضی از
مردم که طبع آنها بسیار گرم باشد و تواند معارضه با هوا فصل بکند و تولید
بلغم کمتر شود پس باید که غذا آنها بالفعل گرم باشد و احتمال آن دارد
که مراد حضرت صلوات الله علیه از فقره اول جماعتی باشد که طبع آن
بسیار گرم و تولید بلغم در طبع ایشان کمتر شود و از فقره آخر مراد اکثر
مردم باشد خلاصه از قواعد اطبا در اکثر سواد چنین مفهوم میشود که
اکثر آن اکثر نیست قال علیه السلام كانون الثاني
احد وثلثون يوما تقوى فيه البلغم غلبة وينبغي ان
يتجرع فيه الماء الحار على الريق ويحمد فيه الجماع
وينفع فيه من الاحشاء فيه مثل البقول الحارة

كالكرفس والجرجير والكراث وينفع فيه دخول
الحمام اول النهار والتمريخ بدهن الخيري وما ناسبه
ويحذر فيه الحلق واكل السمك الطري واللبن
یعنی کانون ثانی سی و یک روز است قوی میشود درین فصل زیادتی بلغم و سزاوار
آنست که خورده شود آب گرم در خلا معده و نیکوست درین ماه جماع و نافع
است درین ماه از شوربا های که داخل در آن باشد مثل کرفس و جرجیر و کراث
و نافع است درین ماه بحمام رفتن اول روز و مالیدن روغن خیری و اکبری
که مثل آن باشد و حذر کرده شود درین ماه حلق یعنی تراشیدن سر در هوای خارج
حمام و خورده شود ماهی تازه و شیر **بیان** ماه دوم زمستان چون سبب دی هوا
اضافه میشود پس تولید بلغم اضافه خواهد بود و بدین سبب سزاوار آنست که
در وقت صبح ناشتا فنجان آب گرم خورده شود تا آنکه بشوید معده و امعا را
از بلغم لزج و نفع جماع بجهة آنست که چون هضم درین ماه قوی است غذا ها مستعمل

درین فصل اخلاط است نسبت بسایر ماهها پس تولید منی بیشتر میشود و محتاج
بدفع است پس باید که نیکو باشد جماع و نافعست بقول جماعه مثل کرفس و جرجیر
و کراث و کرفس مشهور است طبیعت آن گرم و خشک در آخر درجه دوم و جرجیر بفارسی
تره تیزک است از سبزیها مشهور است طبع آن نیز گرم و خشک در اول درجه دوم
و کراث تره است طبیعت آن گرم و خشک در اول درجه دوم که بجهت اذابه بلغم و بیرون
طرف نمودن آن و نافع است حمام در اول روز زیرا که اول روز معده خالی
و صاحب حرارت است و چون حرارت معده با حرارت حمام جمع شود اذابه بلغم
بیشتر میشود و همچنین نافع است تمریخ روغن خیری که آن گل شبو باشد و طبع
آن گرم است در اول درجه دوم و صفت اتخاذ او چنین است که گل خیری تازه را در
شیشه کرده روغن کنجد در آن اضافه نموده در آفتاب بگذارند تا چهل روز و بعد از
چهل روز استعمال نمایند و همچنین هر روغنی که طبع آن مناسب روغن خیری بوده
باشد نافع است و تمریخ کردن بروغنهای گرم اعانت بر تحلیل بلغم میکنند و منع

از برشیدن

کرفس

جرجیر

کراث

صفت روغن خیری

از برشیدن سر احتمال دارد که مراد خلق خارج حمام باشد که موجب زکام
و نزله است و منع از خوردن ماهی تازه و شیر بجهت آنست که معین اند بر تولید
بلغم قال علیه السلام شباط ثمانیة و عشرون
یوما یختلف فیه الریاح و یکثر الامطار و یظهر العشب
و یجری فیه الماء فی العود و ینفع فیه اکل الثوم
و لحم الطیر و الصیود و الفاکهة الیابسة و
یقلل من اکل الحلاوات و یحمد فیه کثرة الحرکة
و الریاضة یعنی ماه آخر زمستان بیست و هشت روز است میوزد
درینماه بادهای مختلف و بسیار میبارد بارانها و ظاهر میشود علفه سبزه در زمین
و جاری میشود در شوق آب و بر میگردد آبها در زیادتی و نافعست درینماه
خوردن سیر و گوشت پرنده ها و گوشتهای شکاری و میوه های خشک و باید کم
خورده شود شیرینیها و نیکوست درینماه بسیاری حرکت و ریاضت بیان چون

شباط

این ماه نزدیکست بفصل ربیع و زمین در حرکتست و مسامات زمین
منفذی و وسیع میکردد بدین جهة ظاهر میشود سبزی در روی زمین و آبها
شروع مینمایند در زیادتی و خوردن گوشت طیور و لحوم صید بجهة
اوابه بلغمیست وفاکاهه بایه بجهة تعذر و کمی نایاب بودن از قوا که
رطبه است و کم خوردن شیرینیها بجهة رعایت ماه آینده است که
اول ربیع باشد موجب زیادتی خون و خلاط دیگر نگردد و کو تیز ریاضت
و حرکت بجهة بر طرف نمودن بلغمست خصوصًا بلغمی که در تحت جلد مانده
باشد قال علیه السلام صفة الشراب الذي
یحل شربه واستعماله بعد الطعام وقد تقدم
ذکر نفعه عند الابتداء بالقول علی فصول
السنة وما یعتمد فیهما من حفظ الصحة و صفته
یؤخذ من الزبیب المنقی عشرة ارطال فیغسل

وینقع في ماء صاف في غمرة وزيادة عليه اربع
اصابع ويترك في انائه ذلك ثلثة ايام في الشتاء
وفي الصيف يوما وليلة ثم يجعل في قدر نظيفة
ولكن الماء ماء السماء ان قدر عليه والا
فمن الماء العذب الذي ينبوعه من ناحية
المشرق وماء براقا ابيض خفيفا وهو القابل
بما يعرضه من السخونة والبرودة وذلك دلالة
على خفة المياه وليطبخ حتى ينتفخ الزبيب ونضج
ثم يعصر ويصفى ماؤه ويبرد ثم يرد الى القدر
ثانيا ويؤخذ مقداره ويعود ويغلي بنار لينة
غليا نا لينا رقيقا حتى يمضي ثلثاه ويبقى ثلثه
ثم يؤخذ من العسل النحل المصفى رطل فيلقى

عليه ويؤخذ مقداره ومقدار الماء الى ان كان
من القدر ويغلى حتى يذهب قدر العسل و
يعود الى حده ويؤخذ خرقة صفيقة فيجعل
فيها زنجبيل وزن درهم ومن قرنفل نصف
درهم ومن دارچيني مثله ومن زعفران درهم
ومن سنبل الطيب درهم ومن الهندبا مثله
ومن مصطكي نصف درهم بعد ان يسحق كل واحدة
وينخل ويجعل في خرقة ويشد بخيط شدا جيدا
ويرسل الخرقة في الشراب بحيث ينزل قوى العقاقير
التي فيها ولا يزال يتعاهد بالتحريك على نار
لينة حتى يذهب مقدار العسل ويرفع ويبرد
ويؤخر مدة ثلثة اشهر حتى تداخل امزاجة بعضها

في بعض وح يستعمل مقدار ما يشرب منه اوقية
باوقيتين من الماء القراح فاذا اكلت يا امير
مقدار ما وصفت لك من الطعام فاشرب من
هذا الشراب ثلثة اقداح بعد طعامك فاذا
فعلت ذلك فقد امنت باذن الله تعالى يومك
وليلتك من الاوجاع الباردة المزمنة كالنقرس
والرياح وغير ذلك من اوجاع العصب والدماغ
والمعدة وبعض اوجاع الكبد والطحال والامعا
والاحشاء فان صدقت بعد ذلك شهوة الما
فليشرب منه بمقدار النصف مما كان يشرب قبل
فانه اصلح للبدن يا امير واكثر للجماعة واشد لضبطه
وحفظه وان صلاح البدن وقوامه يكون با

الطعام والشراب وفساده بهما وان اصلحتهما
صلح البدن وان افسدتهما فسد یعنی شربتی که حضرت
صلوات الله علیه وعده فرموده بودند که بعد از ذکر فصول بیان میکنیم این است
صفت آن باید برداشت از مویز منقی ده رطل پس بشویند مویز را تا آنکه
گردی و غباری که بر روی آن نشسته باشد زایل شود و بخیسانند آن
مویز را در آب صاف در ظرفی و آنقدر آب بریزد که آب بقدر چهار انگشت
بر بالای مویز بایستد و اگر فصل فصل زمستان باشد سه روز بگذارند
و اگر فصل تابستان باشد یکروز و یکشب بعد از ان بریزند آن مویز را
با آب در دیگ پاکیزه و باید که آب باران اگر ممکن شود و اگر نرسد و الا از آب
شیرین چنان آبی که چشمه ان از ناحیه مشرق باشد آب براق سفید خفیف
الوزن یا خفیف باشد در معده و علامت آب خوب آنست که زود گرم در ورود
سرد شود و آنقدر پخته شود که برآمده شود مویز و نضیج گردد پس بسبب بالند ادا

ریزند

انرا بگیرند و بگذارند که سرد شود بعد از ان بریزند به یک مرتبه در دیگ روی
ان کنند که چه قدر هست و بجوشانند با آتش هموار جوشانیدن هموار
تا آنکه بر طرف شود دو ثلث آن و باقی بماند یک ثلث بعد از ان اخذ کرده
شود از عسل نحل صاف یک رطل که بنود مثقال باشد و داخل کنند در او و نشان
کنند مقدار عسل و مقدار آب را که چه قدر هست و آنقدر بجوشانند که برود قدر عسل
و بر گردد بقدری که اول مرتبه قبل از دخول عسل بود بعد از ان اخذ کنند کرباس
صافی و داخل کنند در آن زنجبیل یک درم و میخک نیم درم و دارچینی نیم درم و زعفران
یک درم و سنبل الطیب نیم درم و کاشر نیم درم و مصطکی نیم درم بعد از آنکه همه را
کوبیده و بیخته باشند و ببندند سر آن کرباس را بستنی محکم و در آن دیگ
بگذارند و بجوشانند و بمالند آن خرقه را آنقدر که داخل شود قوة ادویه در آن
شربت و بجوشانند بهواری تا آنکه قدر عسل بالکلیه بر طرف شود بعد از ان دیگ را
بردارند و بقدری بمانند تا آنکه سرد شود و تأخیر کنند مدت سه ماه تا آنکه بدر داخل کنند

مزاج بعضی ازان ادویه در بعضی و بعد ازان استعمال کرده شود و قدر شربت ازان
یکوقیه است که قریب بهفت مثقال باشد تا دو وقیه از آب صاف پس هرگاه
خوردی ای امیر مقدار اکثری که من وصف کرده ام از برای تو از طعام پس
بیاشام ازین شربت سه قدح بعد از طعام پس هرگاه اشتغال کردی بهمچنین که
ایمنی تو باذن خدای تعالی از روز و شب از دردهای بارده صاحب زمان مثل
نقرس و بادها و غیر آنها از دردهای عصب و دماغ و معده و بعضی دردهای جگر و
طحال و روده ها و حشا پس اگر بعد ازین خواهش آب شود بیاشام از شربت مقدار
نصف آن قدری که اول مرتبه آشامیده بودی که نصف وقیه باشد پس بدرستی
که این نیکوتر است از برای بدن تو ای امیر و زیاد میکند خواهش جماع را
و محکم تر است از برای ضبط بدن و حفظ بدن و بدرستی که نیکویی بدن و دوام
آن میباشد بطعام و شراب و فساد بدن باین هر دو میباشد و اگر نیکو گواری
طعام و شراب را نیکو میشود بدن و اگر بد بجای آوری طعام و شراب را فاسد میگردد بدن

بیان

مویز

بیان مویز بهترین آن خراسانی لحیم درشت دانه بود و گوشت او گرم و تر
بود در درجه اول و دانه وی سرد و خشک در درجه دوم با دانه خوردن درد امعا را
نیکو بود و دوست جگر و معده است و گوشت وی گرده و مثانه را نیکو بود
و چون در ادویه مسهله ده درم اضافه کنند شکم براند و قسمی مویز که لاغر بود
قابض باشد و حرارت وی کمتر بود و معده را قوت دهد و شکم را ببندد و گویند
محرق خون باشد و بدن را فربه کند و هیچ مضرت نرساند مگر محرور و مصلح وی
سکنجبین باشد و نفع بریه و قصبه آن میرساند و بدین جهت نافعست از برای سرفه

در بیان آب خوب و بیان آن

و رطل در اصطلاح اطبا نود مثقالست و بهترین آب آنست که از طرف مشرق
روان شود و قدر او بسیار باشد و منبع او بعید و برروی خاک پاک جاری شود و شدید
الجریان باشد و بعد ازان آبی که برروی سنگ جاری باشد زیرا که ابعدست از قبول
عفونت و وزن آن سبک و طعم آن شیرین باشد و بد بو نباشد و برودتی
قبول برودت بکند و زود از معده بگذرد و معده را سنگین نکند و بهترین عسل آنست

در بیان عسل

که در فصل ربیع و یا در صیف گرفته باشند و صادق الحلاوه خوشبوی سفید رنگ
باشد و بعضی میگویند که بهترین عسل آنست که سرخ رنگ باشد طبیعت آن گرم
زنجبیل و خشک در درجه دوم زنجبیل طبیعت آن گرم در درجه سیم و خشک در درجه
دوم و در او رطوبت فضلی هست که بسبب آن معین بر باهست و بهترین آن
آنست که مایل بزردی باشد و نافعست بهر سده در جگر که از سردی رسیده باشد
و محلل ریاح غلیظ در معده و معاست و قدر شربت از وی یکمثقال و نیم باشد
قرنفل قرنفل بفارسی میخک گویند و دو قسم میباشد نر و ماده و نر آن مانند استخوان
زیتون بود و دراز تر و بغایت سیاه باشد و بهترین میخک هست که بوی تند
و شیرین طعم باشد و تلخی باشد طبع آن گرم و خشک در درجه سیم بوی دهان
خوش کند و چشم را روشن آرد و شبکوری زایل کند هرگاه کحل کنند بابان و قوة
جگر بدهد و غثیان آورد و سلس البول را نافع بود و مسخن جماع باشد خوردن
قوت مجامعت بدهد و مقوی دماغ بود و دفع فضول از معده و دفع ریاح نماید و مقوی

دارچینی اعضاء رئیسه باشد دارچینی بهترین وی سیلانی بود خوشبوی سرخ رنگ تند طعم
که در طعم وی شیرینی بود طبیعت آن گرم و خشک در دوم و گویند گرم و خشک در سوم
و در غایت لطافت باشد مصلح عفونات در کام و نزله را سود دهد خوردن آن
و کحل کردن تاریکی چشم را زایل و مفرح قلب بود و با مصطکی چون بیاشامند
فواق را زایل کند و نفوظ آورد و هاضم طعام بود و تجربه غشه و فالج و درد معده که از سردی
بود نافع باشد و رعشه را برطرف کند و سده جگر بگشاید و حادر را اکثر زهرهاست
زعفران زعفران بهترین آن تازه بغایت سرخ رنگ تیز بوی باشد و از ولایت فارس و کوه
کیلویه خیزد و بعد از آن خراسانی طبیعت گرم در دوم و خشک در اول منضج و محلل
مواد و مصلح عفونات و مقوی احشا باشد و چشم را جلا دهد و تاریکی و شبکوری
را زایل کند چون با شیر زنان در چشم کشند و آشامیدن آن در دواندرون را نافع بود
و مفرح دل باشد و منوم و باه برانگیزاند و بول براند و سده جگر بگشاید و گویند اسهال
از وی کشنده است بتجربه و گویند هر خانه که در آن زعفران بود سام ابرص در آنجا نبود.

سنبل الطيب

وگویند زنی که دیر زاید یکدرم از زعفران بازده تخم مرغ بیاشامد در ساعت بار بنهد

جوربت سنبل الطیب و آن بر سه نوع است هندی و رومی و جبلی و سنبل الطیب

هندی بود و سنبل رومی را ناردین گویند و طبیعت سنبل الطیب گرم در درجه اول

و خشک در درجه دوم و وزن او منع آمدن عرق کند و چون بیاشامند مقوی جگر

و فم معده بود و چون ضماد کنند محلل اورام باشد و مقوی دماغ و جهة خفقان نافع

باشد و با آب سرد خوردن غثیان را ساکن و بول برآند و شکم به بندد و چون فرزجه کنند

قطع نزف دم کند و سده معده و جگر بگشاید و محلل ریاح معده بود و مقوی فعل او

باشد قدر شربت او یکدرم هندبا کاسنی است بهترین وی بستانی بود و در طعم وی

هندبا

تلخی باشد و در طبع وی خلاف کرده اند بعضی سرد و خشک در درجه اول میدانند

و بعضی گرم و خشک در درجه اول و شیخ الرئیس را اعتقاد آنست که در فصل تابستان

البته طبیعت کاسنی گرمست و بسبب لطافتی که دارد برودتی کسب حرارت از هوا

میکند و مقوی معده و جگر است و رطوبات عفن را پاک کند و تنها مرفته را

برطرف

مصطکی

برطرف کند و از ادویه مشهوره است در دفع صفرا و بلغم و قدر شربت از وی از دو مثقال

است تا پنج مثقال مصطکی بفارسی کندر رومی گویند و آن دو قسم است سفید و سیاه

و مصطکی رومی سفید بود و قوت قابضه در سفید بیشتر است و قوة محلله در سیاه

و عمده مصطکی کمتر از صمغهای دیگر است طبع آن گرم و خشک بود در دوم و تحلیه قرحه

امعا و استطلاق بطن و نفث دم نافع باشد و نافعست از برای خون آمدن

از رحم و همچنین نافعست از برای مقعده مسترخیه و همچنین قطع سیلان رطوبات

از رحم کند و بول براند و مضمضه بآن دندان را محکم گرداند و در مصطکی قوتی مسقده هست

یعنی قوه قابضه و ملینه و مسخنه و خاییدن وی دفع رطوبات از دماغ کند و مانع

است تجربه سرفه بلغمی و مسخن معده و جگر بود و دفع رطوبات معده و تنقیه آن نماید

قدر شربت از وی از نیم مثقال تا یکمثقال و در اوجاع بارده مزمنه مثل اوجاعی

در بیان نقرس و عرق النسا

که سبب آن با بلغم غلیظ یا سودا و یا اوجاعی که ماده انها مرکب باشد از دو خلط

یا زیاده و اما النقرس بین آن وجعی است از قبیل مفاصل و عرق النسا و فرق است

که وجع آن اکثر اوقات ابتدا از شعت پا میکند و رو به بالا میرود و در عرق النسا

اکثر اوقات از مفصل ورک ابتدا کرده میل بتحت دارد و نقرس در اکثر از انگشت

پا گرفته میل بعلو دارد و ریح نفخی را میگویند که در بدن حرکت کند و اکثر آن از ضعف

هضم بهم میرسد و در معده تولید آن میشود و اوجاع عصب از قبیل مدد و تشنج

و امثال آنست و صداع آن دارد که مراد از اوجاع دماغ درد سری باشد که ماده

آن بلغم باشد و یا آنکه مراد سرسام بلغمی باشد که آن را لیثرغس میگویند زیرا که سرسام

بنا بر رای اکثر اطبا ریا ورم جوهر دماغ یا ورم پرده آن و یا ورم هر دو است و سابقا

مذکور شد که مراد از دماغ جوهر دماغست و معده چون عضو عصبانی است نیز مذکور

نفخ عظیم باو میرساند با وجود آنکه اکثر اجزاء شربت از مقویات معده است و مراد

از نبض اوجاع کبد و طحال و امعاء و حشا آن بعضی است که ماده آن بلغم باشد

و تشریح معده و طحال سابقا مذکور شد اما جگر پس آن در طرف راست واقع و در

اکثر مردم دو حصه و چهار شقه است و چنین نقل کرده اند ارباب تشریح که در بعضی

در بیان ریح

در تشریح جگر

مردم

مردم پنج شقه دیده شده و جگر مقعری دارد و حدبه و در مقعر آن وریدی خلق شده

که آن را باب میگویند و شعبهای از ورید از قبیل موی متفرق و پراکنده می آید بجانب

معده و امعاء و متصل بآنها میشود تا آنکه غذا را در قعر معده و امعاء بسبیل ترشیح از آن

عروق داخل جگر شود و از آن عروق ماساریقا و عروق شعری نیز میگویند و طرف

دیگر از آن داخل جگر میشود و در جگر به پنج قسمت میشود و در کل جگر متفرق میگردد

تا آنکه بحدبه جگر میرسد از آنجا بیرون می آید و اول مرتبه که طلوع میکند دو قسم میشود

یک شعبه سرازیر میگردد و می آید بجانب کلیتین تا آنکه طریقی باشد بجهت دفع مائیه

بسوی و آن قسم را اجوف نازل میگویند و یک شقه دیگر از آن بالا میرود و آن را اجوف

صاعد می نامند و می آید تا محاذی فقره پنجم از فقرات سینه و یکنیم از آن منشعب

و از آنجا شعبهای بسیار از آن جدا میشود و باعضا میرود اما امعاء پس آن شش

روده است سه علیا و سه سفلی و آنکه علیاست از امعاء دقاق میگویند و آن

سه که سفلاست امعاء غلاظ می نامند و روده اول اثنی عشری میگویند و که به آن

در تشریح امعا

در بیان اثنی عشری

در تشریح کوراب

مسمی است باین نام که موافق دوازده انگشت صاحبش میباشد و سر آن متصل
است بقعر معده بسوراخی که در قعر معده است و برهم کشیده شده آن سوراخ
که چیزی داخل معاء نشود و بعد از آنکه طبیعت اراده می نماید که غذا از معده داخل
معاء شود سر آن سوراخ بهم می آید تا وقت حاجت و اینمر را بواب نام کرده اند

در بیان معاء صایم

بعد از آن معاء صایم است و صایم بجهة آن میکویند که محل انصباب صفرا است
و همیشه این روده خالیست از غذا و اثفال و کویا که روزه دار است بعد از آن

در بیان معاء لفایفی

معاء لفایفی است و امعاء چند برهم پیچیده است و این سه روده را معاء دقاق
میکویند و دخل در هضم غذا و تولید کیلوس این سه روده بیشتر از آن است

در بیان اعور

که از امعاء غلاظ میکویند بعد از آن روده اعور است و این روده یکسر دارد کویا
که یک چشم دارد و بهمین سبب او را اعور نامیده اند و از آن هم غذا داخل میشود
و بیرون می آید که بر روده دیکر داخل شود و بر از تمام در اعور میشود و مایلست بجانب
راست تا آنکه بجکر نزدیک باشد و صاف کیلوس بتوسط عروق ماساریقا داخل

جکر

معاء قولون

جکر میشود و بعد از آن معاء قولون است و قولون بجهة آن می نامند که

معاء مستقیم

تولد قولنج حقیقی در این معاء میشود و بعد از آن معاء مستقیم است که منتهی میشود
بمقعد و مستقیم بجهة آن می نامند که منتصب و راست ایستاده است و جدار
ما فی البطن را میکویند ~~ما فی البطن میکویند~~ و مراد درینجا سوی مذکور است
از آلات دیکر مثل ترب و صفاق و عضلات و کوشت و پوست و امثال

حـ

آن قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاعْلَمْ يَا أَمِيرُ أَنَّ قُوَى النُّفُوسِ
تَابِعَةٌ لِأَمْزِجَةِ الْأَبْدَانِ وَأَنَّ الْأَمْزِجَةَ تَابِعَةٌ لِلْهَوَاءِ
وَيَتَغَيَّرُ بِتَغَيُّرِ الْهَوَاءِ فِي الْأَمْكِنَةِ فَإِذَا بَرَدَ الْهَوَاءُ
مَرَّةً وَسَخُنَ أُخْرَى تَغَيَّرَتْ بِسَبَبِهِ أَمْزِجَةُ الْأَبْدَانِ
وَصَلُحَتْ تَصَرُّفَاتُ الْأَمْزِجَةِ فِي الْحَرَكَاتِ الطَّبِيعِيَّةِ
كَالْهَضْمِ وَالْجِمَاعِ وَالنَّوْمِ وَالْحَرَكَةِ وَسَائِرِ الْحَرَكَاتِ
لِأَنَّ اللّٰهَ تَعَالَى بَنَى الْأَجْسَامَ عَلَى أَرْبَعِ طَبَائِعَ وَهِيَ

اَلْمُرَّتَانِ وَالدَّمِ وَالْبَلْغَمِ وَبِالْجُمْلَةِ حَارَّانِ وَبَارِدَانِ فَقَدْ

خُولِفَ مَا بَيْنَهُمَا فَجُعِلَ الْحَارَّيْنِ لَيِّنًا وَيَابِسًا وَ

كَذٰلِكَ الْبَارِدَيْنِ رَطْبًا وَيَابِسًا ثُمَّ فَرَّقَ ذٰلِكَ عَلٰى

عَلٰى اَرْبَعَةِ اَجْزَاءٍ مِنَ الْجَسَدِ عَلَى الرَّأْسِ وَالصَّدْرِ

وَالشَّرَاسِيفِ وَاَسْفَلِ الْبَطْنِ یعنی بدان بدرستی که قوتها و نفس

انسانی در نهر بدن تابع مزاج بدنهاست وبدرستی که مزاجها تابعند مر هوا

را و متغیر میشود در وقتی که تغیر یافت هوا در مکانها پس هرگاه سرد

شود هوا یکمرتبه و گرم شود مرتبه دیگر متغیر میشود بسبب این اختلاف

هوا مزاج بدنها و تاثیر میکند این تغیر یافتن مزاج در قوتها و افعال نفس

پس هرگاه بوده باشد هوا معتدل برکنار معتدل میماند مزاجها بدنها

صالح و نیکو میباشد تصرفها مزاجها در حرکتها و کارهای طبیعی مثل هضم

بودن غذا و جماع و خواب و حرکت طبیعی و باقی حرکتها بواسطه اینکه غذای

تح

نعالی بنا نهاده و قرار داده جسمها را بر چهار طبیعت که اینها مره صفرا

و مره سودا و خون و بلغم است و مجملا دو خلط گرم که خون و صفرا باشد

و دو خلط سرد که سودا و بلغم باشد مخالف شده است در طبیعت این دو

و میان آن دو پس گردانیده شده است دو خلط گرم که یکی گرم و تر است

و آن خون بوده باشد و یکی گرم و خشک که آن صفرا باشد و همچنین دو خلط

سرد که یکی سرد و تر گردانیده شده که آن بلغمست و خلط دیگر که خشک گران

سودا بوده باشد پس پراکنده و بخش نموده شده این چهار خلط بر چهار

جزو از بدن که آن چهار سر و سینه و سر و آنچه از نهایت پهلو که از ان به ترکی

قبرقه گویند و جانب زیر شکم **بیان** قوه نفس تابع مزاجاتست یعنی

اگر مزاج قوی و مایل با عتدالست قوی نفس همگی خوب خواهد بود و مراد

از قوی نفس کل قوی بدنست از قوای حیوانی و طبیعی و نفسانی و مزاجات

ابدان تابع تصرف هواست یعنی صحت و سقم بدن تابع هواست و در

ستة ضروریه مذکور شد اما خوب و بد و مثالی که حضرت صلوات الله علیه فرموده اند
که خدا از دو مرة و بخن مرة تغیرت کرده است که در صورت از قبیل اضداد ارد
بر بدن میشود پس آنست که بدن تغیر می یابد از حالت صحت و یکی از اسبابی که
در فصل خریف بسبب بسیاری کوفت و آزار میشود اینست که تغیر در هوای خریف
بسیار است بجهة سردی شب و صبح و گرمی ظهر و علت آنست که بنای بدن
بچهار طبیعت است که عبارت از اخلاط اربعه بوده باشد یا آنکه عبارت
از اختلاف اعضاء باشد در چهار کیفیت مفرده و مرکبه بسبب بودن آنها
از اخلاط و یا آنکه عبارت از چهار رکن باشد بسبب تولد اخلاط از آنها
و تولد اعضاء از اخلاط و چون ارکان و اخلاط و اعضا خالی از چهار حالت
بر نیستند لهذا تقسیم جسد نیز بر چهار جزو شده تا آنکه هر جزوی از اخلاط
اربعه مخصوص جزوی از بدن باشد باعتبار غالب بودن آن جزو در خلط
آن عضو و شرسوف آن دو غضروفی را میگویند که استخوانهای اضلاع

بان منتهی میشود قال علیه السلام واعلم یا امیر المؤمنین
انّ الرأس والاذنین والعینین والمنخرین والفم
والانف من الدم وانّ الصدر من البلغم والریح
وانّ الشراسیف من المرّة الصفراء وانّ البطن
من المرّة السوداء یعنی بدرستی که سر و دو گوش و دو چشم و دو سوراخ
بینی و دهان از خون است و سینه از بلغم است و هوا و شراسیف از صفرا
ست و شکم از سوداست **بیان** اینکه مذکور میشود که غذای فلان عضو
از خون است و فلان عضو از بلغم و فلان از صفرا و فلان از سودا باعتبار آنست
که وجود اغلب آن خون است یا بلغم یا صفرا یا سودا والا هر یک از اخلاط اربعه
با غذاده جزو بدن میشوند بجهة آنکه اخلاط ممزوج بیکدیگرند و چون غذای
باید شبیه بمغتذی باشد پس هر خلطی غذاء عضوی خواهد شد که موافق طبع آن
عضو باشد بنابر این چون دماغ عصبانی و بارد رطب است غذای آن باید

در بیان شرسوف

بلغم باشند و جگر چون عضو لحمانی است باید غذا از آن خون باشد و ریه چون

اصل خلقت آن گرم و خشک است باید غذا از آن صفرا باشد وهمچنین

استخوان باید غذا از آن سودا باشد و اینکه حضرت صلوات الله علیه فرموده

است که سر و گوش و چشم و بینی و فم و انف از خون است باعتبار کثرت

عروق این اعضاست و چون خون در عروق می باشد بدین تخصیص با اعضا

مذکوره داده شده است و چون سینه محل اجتماع بلغم است تخصیص بلغم داده شده

و ریح اگرچه تولد آن در معده می باشد چون اکثر ضرر آن در سینه ظاهر میشود این

تخصیص بسینه داده شده و یا باعتبار آنست که ریح خلط عبارات [illegible]

است از سایر اخلاط بلغم مرادف او گشته یا آنکه مراد از ریح هوای [illegible]

است و هوای مزبور چون در سینه جمع و از آنجا دفع میکرد مناسب آنست که

منسوب بسینه باشد و تخصیص شراسیف بصفرا بجهه قرب آن موضع است بمراره

که مفرغه صفرا است و یا باعتبار آنست که اکثر محل مرور صفرا در حوالی شراسیف [illegible]

و اینکه

و اینکه بعضی از افاضل چنین شرح کرده اند که صفرا ادخل از سایر اخلاط است

در خلقت شراسیف بعید است از صواب بجهت آنکه اصل شراسیف غضروف است

و غضروف از قبیل استخوان نرم سست است و تکون او از سودا و بلغمست

و همچنین تولد شبیه بان از این هردو باشد و تخصیص اسفل بطن بسودا از جهه ثقل

طبیعی سوداست که بسبب آن میل باسافل بدن دارد قال علیه

السلام یا امیر ان النوم سلطان الدماغ وهو

قوام الجسد و قوته فاذا اردت النوم فلیکن اضطجاعک

اولا علی شقک الیمنی ثم انقلب علی الایسر وکذلک

فقم من مضجعک علی شقک کما بدأت عند

نومک وعود نفسک القعود من اللیل ساعتین

و ادخل الخلاء لحاجة الانسان واللبث فیه

بقدر ما یقضی حاجتک ولا یطل فیه فان ذلک

یورث داء الفیل یعنی بدان تحقیق که خواب پادشاه دماغ است یعنی
دماغ که مغز سر بوده باشد غالب است و آنخواب قوام بدنست یعنی که خواب مربی است
بدن و قوه بدن بخوابست پس هر گاه اراده خواب نمائی باید که بوده باشد خوابیدن
تو اول بار بر پهلوی راست بعد از ان بگردد و بر پهلوی چپ بخوابد همچنین در وقت
بیداری از پهلوی چپ به پهلوی راست بگردد تا وقت برخواستن برخیزی از
خوابگاه به پهلوی بر پهلوی که ابتدا نموده بودی بان پهلو برد خوابیدن
که آن پهلوی راست بوده باشد و عادت نمای نفس خود را به نشستن و بیداری
در دو ساعت از شب و داخل شو بیت الخلا را بواسطه حاجتی که آدمی را
میباشد و درنگ نما و مکث کن در آن بعذر حاجت و دیگر توقف منمای بجهت
انکه بسیار ماندن باعث آزار داء الفیل میشود بیان خواب پادشاه دماغ است
باینمعنی است که تسلط دارد بر دماغ زیاده از سایر اعضا نمی بینی که در خواب
حس و حرکت برطرف میشود و سایر قوی مثل آلات تنفس و هضم و غیره بحال خود باشند

و یا انکه باینمعنی است که اثر آمدن خواب به دماغ بیشتر ظاهر میشود از سایر اعضا
مثل انکه در ابتداء خواب ثقل و سنگینی در دماغ ظاهر میشود و آدمی حمل سر را
نمیتواند کرد و یا انکه باینمعنی است که اثر نفع خواب در دماغ بیشتر از سایر اعضا
ظاهر میشود و آن ترطیب دماغ است و انکه باید اول مرتبه بر جانب راست خوابید
بواسطه آنست که قعر معده مایل است بجانب راست و چون بجانب راست خوابیده
شود باسانی غذا بقعر معده میرسد و محل هضم نیکو قعر معده است بعد از ان
باید که خوابید بر جانب چپ بجهة انکه در ینصورت که غذا در قعر معده قرار گرفت
و جگر که طبعا گرم است می افتد در ینصورت بر بالای معده و باعث زیادتی
حرارت معده میشود و لیکن باید که اول مرتبه اندکی بر جانب راست خوابید
بقدری که غذا بقعر معده برسد و بعد از ان باید که قدری و آخر بجانب چپ خوابید
بقدری که غذا هضم بیابد بعد از ان باید قدری متوسط بجانب راست خوابید
تا انکه باسانی بعد از هضم غذا داخل جگر شود و قعر معده نزدیک شود دیگر بجهة همان

حضرت علیه السلام فرموده‌اند فقم من مضجعک علی شقک کما بدأت عند نومک یعنی
بپهلوی راست بخواب که چون از خواب برخیزی از جانب راست برخاسته
و اینکه فرموده‌اند که عادة بده خود را در نشستن اول شب باد و ساعت بجهة
دو فایده است یکی آنکه شب موسم خوابست و باید غذا منهضم شود و در خواب غذا
بیشتر منهضم میشود و فایده دیگر آنکه چون اول شب زودتر خوابیدی در آن طرف
زودتر از خواب بیدار میشوی و نزول عنایات ربانی در سحر بیشتر است از بسیار
اوقات مگر اوقاتی که تنفس بر آن واقع شده باشد و نشستن بسیار در خلا
بجهة آن مورث داء الفیل است که وهن و سستی در پاها پدید میشود بیشتر الیهم
میرسد و در بعضی صورت مواد بدنی بپاها ریخته میشود اما تخصیص داء الفیل بجهة
آنست که داء الفیل اکثر آن از مواد سوداوی حاصل میشود و در حرکت
سودا بیشتر از سایر اخلاط ریخته میشود بسبب ارضیت و ثقلی که در آن موجود است
و بالطبع نیز مایل سفل است و همچنین بسیار نشستن در خلا مورث بواسیر

نیز هست

نیز هست قال علیه السلام و اعلم یا امیر ان اجود ما
استکت به لیف الاراک فانه یجلو الاسنان و یطیب
النکهة و یشد اللثة و یسمنها و هو نافع من الحفر
اذا کان باعتدال و الاکثار منه یرق الاسنان و
یزعزعها و یضعف اصولها فمن اراد حفظ الاسنان
فلیأخذ قرن الایل محرقا و کزمازجا و سعدا
و وردا و سنبل الطیب و حب الاثل اجزاء سواء
و ملحا اندرانیا ربع جزء فیدق الجمیع ناعما و یستن
به فانه یمسک الاسنان و یحفظ اصولها من الآفات
العارضة و من اراد ان یبیض اسنانه فلیأخذ
جزء ملح اندرانی و مثله زبد البحر فیسحقان ناعما
و یستن بهما یعنی بدرستی که بهترین چیزی مسواک نمایی باو درخت

اراکست که بهمین مسواک مشهور بوده باشد پس بدرستی که او جلا میدهد دندانها را
وخوشبو میکند دهانرا و محکم میکند گوشت پای دندانرا و فربه میکند لثه را
و مسواک نافعست از برای جهر بهر گاه واقع شود باعتدال که نه کم باشد
ونه زیاد و بسیار مسواک کردن لاغر میکند دندانها را و حرکت میکند و ضعیف
میکند اصول دندانها را پس هر که خواهد که دندانهاء او محفوظ باشد پس باید
که اخذ کند شاخ بز کوهی سوخته و کزمازج و سعد کوفی و تخم کل و سنبل الطیب
وحب درخت گز اجزاء مساوی و نمک اندرانی چهار یکجزو بکوبد جمیع را
نیکو و سنون کند بان یعنی بمالد در شب وقت خواب بپای دندانها
پس بدرستی که نگاه میدارد اصول آنها را از آفاتی که عارض دندانها شود و کسی
که اراده آن کند که سفید کرده دندانهای او پس باید که اخذ کند از نمک اندرانی
و مساوی آن کف دریا و نیکو بکوبد هر دو را و سنون بکند بان هر دو

بیان بهترین چوبها از برای مسواک چوبی باشد که در او قبضی باشد با اندک

تلخی

تلخی منشأ چوب اراک که آن درخت مشهوریست و در حوالی مکه معظمه بسیار میباشد
و اورا بجهة مسواک می آورند بدرستی که چوب اراک بسبب خشونت و قبضیت
که دارد پاک میکرداند دندانها را از چرک و کثافات و در اصطلاح اطبا آنرا
جالی میگویند و دهانرا خوشبو میکند و لثه گوشت پای دندانست و گرکت نامیمی
ودندانرا عمور میگویند و فربه میکند لثه را المعنی آنست که گوشت او را زیاد
میکرداند و غذا بیشتر باو میرسد بجهة آنکه هرگاه لثه و دندان پاک گردد از کثافات
اگر غذا زیاده از قدر طبیعی باو نرسد رسد طبیعی او جزو او میگردد و اینکه و حرکت عنبر
اینصورت لثه فربه نمی باشد بسبب اختلاط کثافات بان و حفر دندان
بمعنی کثافات و رطوباتست که بر روی دندان می نشیند و بتحلیل میرود لطیف
آن و باقی میماند کثیف آن و بطول مدت صلابت بهم میرساند بمرتبه که گمان
میشود که آن جزئی از دندانست چون زایل شود از دندان و این را اطبا حفر
نام کرده اند و آنرا از مسواک دفع میکنند دندانرا المعنی آنست که می برد جلا و صفا

لثه

عمور

در بیان حفر

ایل
در بیان سوختن شاخ ایل

وطراوت ونضارت دندانرا پس برای عفونت دندان ضعیف تر از نسانی
وایل کاو کوهی است وصفت سوختن شاخ وی چنانست که شاخ او را
در دیگ سفالی گذارند و بگل بگیرند و در تون حمام بگذارند تا سفید گردد

گزمازج

وطبیعت آن سرد وخشک وگزمازج میوه درخت گز است وانرا عذبه گز
میگویند طبیعت آن سرد وخشک در درجه اول

سعد کوفی

وسعد بهترین ان کوفی
است طبیعت ان گرم وخشک در درجه دوم

زرورد

وزرورد وران خلاف است بعضی
انرا غنچه گل سرخ میدانند وبعضی آن تخمهای زردی که در میان گل میباشد انرا زرورد
میدانند طبیعت معتدل مایل بیبوست

سنبل الطیب

وسنبل بر سه قسم میباشد هندی و
رومی وجبلی وسنبل الطیب هندی از انست وسابقا قدری مذکور شد مستعمل ان

حب الاثل

وحب الاثل آن نیز میوه درخت گز است شبیه بگزمازج طبع وی سرد وخشک

نمک

ونمک بر هفت قسم است یکقسم ازان سفید صاف شفاف ودیگر قسم را ملح
اندرانی میگویند

کف دریا

وزبد البحر کف دریاست از نمک نوعیست لیکن مشهور ومستعمل ان

انی

انی قسم است که سفید شفاف اندرون متخلخل بود طبیعت آن گرم وخشک در
اواخر سیوم قال علیه السلام واعلم یا امیر ان احوال
الانسان التي بناه الله عليها فانها اربعة احوال
الحالة الاولى بخمس عشرة سنة وفيها شبابه وحسنه و
بهاؤه وسلطان الدم في جسمه ثم الحالة الثانية
من خمس عشرة سنة الى خمس وثلثين سنة وفيها
سلطان المرة الصفراء وقوة غلبتها على الشخص وهي
اقوى ما يكون ولا يزال كذلك حتى يستوفي المدة
المذكورة وهي خمس وثلثين سنة ثم يدخل في
الحالة الثالثة الى ان يتكامل مدة العمر ستين
سنة فيكون في سلطان المرة السوداء وهو سن
المعرفة والحكمة والدراية والانتظام الامور وصحة

النظر في العواقب وصدق الرأي وثبات الجأش في
التصرفات ثم يدخل في الحالة الرابعة وهي سلطان
البلغم وهي الحالة التي لا يتحول منها ما بقي الا الى
الهرم ونكد عيش وذبول ونقص من القوة و
فساد في لونه ونكهته ان كل شيء كان لا يعرفه
حتى يعود ينام عند القوم ويسهر عند النوم ولا
يتذكر ما تقدم وينسى ما يحدث في الاوقات
ويبدل عوده ويتغير معهوده ويجف ماء رونق جسمه
وبهاءه ويقل نبت شعره واظفاره ولا يزال
في انعكاس وادبار ما عاش لانه في سلطان البلغم
وهو بارد جامد فبجموده وبرده يكون فناء كل
جسم يستولي عليه في آخر القوة البلغمية يسمى

که احوال انسان انچنان احوالی که بنا گذاشته است خدای تعالی بر آن حالت
چهار حالت است حالهٔ اول پانزده سالست و درین وقتست جوانی و بها و حسن
بدن و زیادتی دارد خون در بدن حالهٔ دوم از پانزده سالگی است تا سی و پنج
سال و درین وقت مره صفرا غالب است و زیادتی غلبهٔ صفراست بر انگیختن و درین
حالت اقوی است از حالهٔ سابقه و پیوسته همچنین است تا آنکه منقضی شود مدت
مذکوره که آن سی و پنج سالست پس داخل میشود در حالت ثالثه تا آنکه برسد مدت
عمر شصت سال و درین وقت زیادتی دارد مره سودا و این سن سن معرفت و حکمت
و درایت و انتظام امور و خوبی نظر در عاقبتها و نیکویی رای و ثابت بودن
جاش یعنی بر طرف نمودن فزع از خود و دوام در تصرفات یا ثابت بودن قلب در
تصرفات بعد از آن داخل میشود چهارم و درین وقت استیلا دارد بلغم و آن
حالتی است انچنان حالتی که نمیگردد از آن حالت آنچه باقی مانده است مگر به
پیری و بد میشود تعیش بدن بسبب کمی حرکات و لاغر میشود بدن و کم میشود

قوة آن و فاسد میشود رنگ او و بوی دهان او و بد رنگی که هر چیزی که میدانست
سابق بر این الحال نمیداند تا آنکه حاضر نشود نزد او نمیخوابد نزد مردم و بیدار میماند
نزد خواب و بخاطر نمیرسد چیزهای سابق و فراموش میکند آنچه را که حادث میشود
در هر وقت و لاغر میشود قامت او و اگر عود بضم عین خوانده شود از جهة تشبیه به
شاخ درخت و اگر بفتح عین خوانده شود یعنی کم میشود بازگشت او در امور و العشیره
می یابد معهود او یعنی آنچه را سابق میدانست و بر طرف میشود آب روی او و بهاء
او و کمتر میروید موی او و ناخن او و ضعیفه چشم او و در برگشتن است و سست میکنند
آنچه سابق تعلیمش میکرد و بدان از جهة آنکه بلغم زیاد است و طبع آن سرد و سنگین است
و بسبب بستگی و سردی بلغم سیاه شده بر طرف شدن هر حسی که زیادتی [illegible] بسته
باشد بلغم بر آن جسم در آخر عمر بجهة زیادتی بلغم **بیان** تحدیدی که اطباء کرده اند
انسان را بر چهار حالت است حالت اول که سن نمو باشد و آن از ابتداء
عمر است تا بیست و هشت سال و یا سی سال بحسب امزجه دوم سن وقوف از سی سالست

تاسی

تا سی و پنج سال و یا چهل سال و یا چهل و پنج سال بعد از آن سن کهولت است و آن
از چهل سالگی است تا شصت سال بعد از آن سن شیخوخت است و ابتداء آن از
شصت سالست تا آخر عمر و این تقسیم منافات ندارد با آنچه حضرت علیه السلم
بیان فرموده اند بجهة آنکه حضرت علیه السلام بیان حالات انسان را معتبر ساخته اند
نه نمو و غیر از او یا آنکه مراد حضرت علیه السلام از حالت اول سن نمو باشد و چون عشر
ظهور نمو و تغییر عظیم بتن که بلوغ باشد نهایت آن تا پانزده سالست لهذا [illegible]
فرموده اند و تتمه سن نمو داخل سن شباب باشد و ممکنست که این تقسیم علیحده
باشد و دخلی باسنان اربعه و غیر آن نداشته باشد و ممکن است که مراد حضرت علی
از تقسیم باعتبار اخلاط اربعه باشد لا غیر و همچنین مشخص است هم بحسب قول اطباء
و غیر ایشان که غلبه صفراء و ظهور آن بعد از پانزده سالست نه قبل از آن صالحه
تصریح بآن فرموده اند باعتبار آنست که ابتداء این حالات از سی و پنج است
تا شصت تا آنکه منافات نداشته باشد با آنچه مشهور است که در چهل سالگی

انسان کامل میشود ودر حالت رابعه شک نیست که قوة غلبه و سلطنت
از برای بلغمست ورطوبتی که بمعنی بلت باشد وچون فعل رطوبت مروره ضعیف
است واز جمله خلط غیر ذات قوام وزیادتی بلغم نیز لازم دارد زیادتی آنرا لهذا
اسم برده نشده قَالَ عَلَيهِ السَّلَامُ وَقَدْ ذَكَرتُ لِاَمِيرِ المُؤمِنِينَ
جَمِيعَ مَا يَحتَاجُ اِلَيهِ فِي سِيَاسَةِ المِزَاجِ وَاَحوَالِ جِسمِهِ
وَعِلَاجِهِ وَاَنَا اَذكُرُ مَا يَحتَاجُ اِلَى تَنَاوُلِهِ مِنَ الاَغذِيَةِ
وَالاَدوِيَةِ وَمَا يَجِبُ اَن يَفعَلَهُ فِي اَوقَاتِهِ فَاِذَا اَرَدتَ
الحِجَامَةَ فَليَكُن فِي اثنَتَا عَشرَةَ لَيلَةً مِنَ الهِلَالِ
اِلَى خَمسَ عَشرَةَ فَاِنَّهُ اَصلَحُ لِبَدَنِكَ فَاِذَا انقَصَ الشَّهرُ
فَلَا يَحتَجِم اِلَّا اَن يَكُونَ مُضطَرًّا اِلَى ذَلِكَ لِاَنَّ الدَّمَ
يَنقُصُ فِي نُقصَانِ الهِلَالِ وَيَزِيدُ فِي زِيَادَتِهِ وَليَكُنِ
الحِجَامَةُ بِقَدرِ مَا يَمضِي مِنَ السِّنِينَ اِبنُ عِشرِينَ سَنَةً

يحتجم

يَحتَجِمُ فِي كُلِّ عِشرِينَ يَومًا وَابنُ الثَّلثِينَ فِي ثَلثِينَ يَومًا
مَرَّةً وَاحِدَةً وَكَذَلِكَ مَن بَلَغَ مِنَ العُمرِ اَربَعِينَ سَنَةً
يَحتَجِمُ فِي كُلِّ اَربَعِينَ يَومًا وَمَا زَادَ فَبِحَسَبِ ذَلِكَ یعنی
بتحقیق که بیان کردم من از برای امیر المؤمنین جمیع آنچه احتیاج داشته شده
است بسوی او در تدبیر مزاج واحوال جسم او وعلاج او واحوال بیان
میکنم آنچه احتیاج داشته شده است بخوردن آنچه از غذاها ودواها وبکری
کردن واجبست که بجا آورده شود در اوقات خود وهرگاه اراده حجامت داشته باشی
باید که از دوازدهم ماه باشد تا پانزدهم بدرستی که این بهتر است از برای بدن
تو وهرگاه کم شود شهر یعنی ماه پس حجامت مکن مگر اینکه مضطر باشی بحجامت
از جهة اینکه خون کم میشود در نقصان ماه وزیاد میشود خون در زیاد بودن
ماه وباید که حجامت کند بقدر آنچه گذشته باشد از سالها بیست سال وحجامت
کند در هر بیست روز یکبار وابن ثلثین در هر سی روز یکمرتبه وهمچنین کسی که برسد از عمر

بچهل سال یعنی هر چهل روز یکمرتبه حجامت کند و زیاده بر چهل سال بسبب آنست

بیان چون تأثیر ماه عظیم است در رطوبات عالم پس رجس طغیان

و زیادتی نور ماه تأثیر آن عظیم تر میشود و بس بدین جهت است که در نیمه ماه

که نهایت قوه ماه است ابهای چشمها و مغزهای در دماغها و مغزهای میان

استخوان زیاد میشود و میوه ها در موسم رسیدن آن در نیمه زود تر رسیده میشود

و همچنین اخلاط دیگر در بدنها بحرکت می آید و طغیان میکنند و چون ماه از نیمه

گذشت روز بروز رو بنقصان میگذارد و بدین سبب همه مذکورات رو بنقصان

و کمی میگذارند و همچنین بحرانات که در امراض واقع میشود در هفتم و چهاردهم

و غیر ذلک است بنابر آن و وجه استدلال بان از قوه و ضعف و کثرت و قلت

نور ماهست چنانکه بعضلا در کتب طبیه مذکور است و کمترین در حواشی خود

بر موجز منسوب بعلامه دهر قرشی مبسوط ذکر کرده ام و بدین سبب حضرت علی

فرموده اند که حجامت را از دوازدهم تا پانزدهم ماه بکن که درین اوقات در ماه

کمال

کمال نور و زیادتی است و بدین سبب اخلاط در بدن در نهایت حرکت و طغیان

و زیادتی است پس انسب آنست که اگر باید خون کم کرد بحجامت درین ایام

کم کرده شود و بعد از پانزدهم ماه چون نور قمر کم میگردد و اخلاط رو بکمی میگذارند

اولی آنست که حجامت نکنند و رعایت امور مذکوره در حجامت اختیاری است

نه ضروری که بسبب مرضی و آزاری حادث شده باشد و آنکه حضرت فرموده اند

که باید بوده باشد حجامت بیست ساله هر بیست روز یکمرتبه و سی ساله هر سی روز یک

مرتبه تا آخر این معنی آرد که اگر ضرور شود حجامت و خون کم کردن باید که در بیست ساله

تفاوت مابین دو حجامت بیست روز باشد و در سی ساله سی روز تا آخر

و دیگر این معنی مراد نیست که تا سن بیست سال نرسد حجامت نکند بلکه میتوان

دو ساله را حجامت کرد اما پیش از دو سال نمیتوان حجامت نمود و تخصیص بیست

سال به بیست روز فاصله از قبیل مناسبت و بیان فاصله مابین دو حجامت

ضروری و از ظاهر عبارت چنین مستفاد میشود که رعایت فاصله از بیست سال

تا او عمر بشود و قبل از بیست سال رعایت فاصده در کار نیست بتجربه عبارت قبل

حضرت علیه السلام که تقسیم حالات بدن فرمودند و حالت اولی را از اول عمر بود

تا پانزده سال و فرمودند که درین اوقات غلبه و سلطنت از خون است و بعد از آن

غلبه از صفرا است و همین مشخص است که بعد از پانزده سال تا بیست سالگی شود باز

قدری غلبه از خون هست و درین غلبه فاصده چندان شرط نیست و بعد از آن

شرطست قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاعْلَمْ يَا امِيرُ انَّ الْحِجَامَةَ

اِنَّمَا يَأْخُذُ دَمَهَا مِنْ صِغَارِ الْعُرُوقِ الْمَبْثُوثَةِ فِي اللَّحْمِ

وَمِصْدَاقُ ذٰلِكَ مَا ذَكَرْتُهُ اَنَّهَا لَا تُضْعِفُ الْقُوَّةَ كَمَا

يُؤْخَذُ مِنَ الضَّعْفِ عِنْدَ الْفَصْدِ وَحِجَامَةُ النُّقْرَةِ

تَنْفَعُ مِنْ ثِقَلِ الرَّأْسِ وَحِجَامَةُ الْاَخْدَعَيْنِ تَنْفَعُ مِنَ

الرَّأْسِ وَالْوَجْهِ وَالْعَيْنَيْنِ وَهِيَ نَافِعَةٌ لِوَجَعِ الْاَضْرَاسِ

وَرُبَّمَا نَابَ الْفَصْدُ عَنْ جَمِيعِ ذٰلِكَ وَقَدْ يُحْجَمُ تَحْتَ

الذَّقَنِ لِعِلَاجِ الْقُلَاعِ فِي الْفَمِ وَمِنْ فَسَادِ اللِّثَةِ وَغَيْرِ

ذٰلِكَ وَاَوْجَاعِ الْفَمِ وَكَذٰلِكَ الْحِجَامَةُ بَيْنَ الْكَتِفَيْنِ يَنْفَعُ

مِنَ الْخَفَقَانِ الَّذِي يَكُونُ مِنَ الْاِمْتِلَاءِ وَالْحَرَارَةِ

وَالَّتِي تُوضَعُ عَلَى السَّاقَيْنِ قَدْ يَنْقُصُ الْاِمْتِلَاءَ نُقْصَانًا

بَيِّنًا وَيَنْفَعُ مِنَ الْاَوْجَاعِ الْمُزْمِنَةِ مِنَ الْكُلٰى وَالْمَثَانَةِ

وَالْاَرْحَامِ وَيُدِرُّ الطَّمْثَ غَيْرَ اَنَّهَا تَنْهَكُ الْجَسَدَ وَقَدْ

يَعْرِضُ مِنْهَا الْغَشْيُ الشَّدِيدُ اِلَّا اَنَّهَا يَنْفَعُ ذَوِي الْبُثُورِ

وَالدَّمَامِيلِ وَالَّذِي يُخَفِّفُ مِنَ الْحِجَامَةِ الْاَلَمَ تَخْفِيفُ

الْمَصِّ مِنَ الْاَوَائِلِ وَكَذٰلِكَ التَّوَالِي فَصَاعِدًا وَيُوقَفُ

عَلَى النَّظَرِ حَتّٰى يَحْمَرَّ الْمَوْضِعُ جَيِّدًا ابْتَكِرْ بِالْمَحَاجِمِ

تَلْيِينُ الْمِشْرَطِ عَلٰى جُلُودٍ لَيِّنَةٍ وَيُمْسَحُ الْمَوْضِعُ قَبْلَ

شَرْطِهِ بِالدُّهْنِ وَكَذٰلِكَ الْفَصْدُ وَيُمْسَحُ الْمَوْضِعُ الَّذِي

يُقْصَدُ فِيهِ بِدُهْنٍ فَإِنَّهُ يُقَلِّلُ الْأَلَمَ وَكَذَلِكَ يُلَيِّنُ الْمِشْرَطَ

وَالْمِبْضَعَ بِالدُّهْنِ عِنْدَ الْحِجَامَةِ وَعِنْدَ الْفَرَاغِ مِنْهُمَا

وَيُلَيِّنُ الْمَوْضِعَ بِالدُّهْنِ وَلْيَسْقُطْ عَلَى الْعُرُوقِ إِذَا فُصِدَ

شَيْئًا مِنَ الدُّهْنِ لِئَلَّا يُحْتَجَبَ فَيَضُرَّ ذَلِكَ الْمَفْصُودَ

یعنی بدان ای امیر مؤمنان بدرستی که حجامت میکشد خون را از صغار رگها

پراکنده در گوشت و دلیل بر اینکه حجامت خون را از رگهای پراکنده در گوشت

میکشد آنست که حجامت ضعیف نمیکند قوت را اما آنچه ضعیف میکند قوت را

فصد کردن و حجامت نقره نافعست از برای سنگین بودن سر و حجامت

اخدعین نافع است از برای سر و روی و چشمها و نافعست از برای درد دندان

آسیا و گاه باشد که فصد کردن منفعت حجامت کند در جمیع این امور و گاه هست

که حجامت میکنند زیر ذقن را از برای علاج قلاع در دهان و از برای فدی

که در گوشت بن دندان بهم رسیده باشد و غیر انها و از برای درد دهان و همچنین

در بیان حجامت نقره

حجامت

حجامت ما بین دو کتف نافعست از برای خفقانی که از امتلاء و حرارت باشد

و حجامت بر ساقین کم میکند زیادتی خون را کم کردن ظاهر و نافعست از برای

درد دهان مزمن از قلوه و مثانه و رحم و ادرار خون حیض میکند لیکن اینکه ضعیف

میکند جسد را و گاه هست که بهم میرسد از حجامت ساقین غشی شدید لیکن

نافعست از برای صاحبان جوششها و دملها و انچیزی که سبب می نماید الحجامت

الم را سبک میکند نشست اول مرتبه و در مکیدن دوم مکیدن را قوی تر کنند و همچنین

در سیم و چهارم بعد از ان که باید بمکید و نظر کند بر الموضع تا انکه سرخ شود الموضع بکمکد

گذاشتن محجمه بر العضو و مص نمودن و نرم کرده اند آلت را اگر تیغ باشد بر پوستهای

نرم و مالیدن موضع حجامت را پیشتر از انکه تیغ بر زنند به روغن و همچنین این رعایت

در فصد کردن نیز باید بشود و باید نکو که مالیدن الموضعی را که فصد میکنند به روغن پس درستی

که روغن مالیدن کم میکند درد را و همچنین نرم کرده اند آلت شرط را اگر تیغ باشد و آلت

مبضع که نیشتر باشد به روغن نزد حجامت و نزد فارغ شدن از حجامت و نرم کنند الموضع

را بیرون می‌پندارند بر عروق هر گاه فصد کرده شود چیزی از روغن تا آنکه مانع شود از
بیرون آمدن خون پس ضرر کند فصد کرده شده را **بیان** خون بلغم و صفرا
و سودا که در هضم دوم در جگر بهم می‌رسد و آنرا از زبان یونانی کیموس می‌گویند و اجوف
ورید که اصل آن دو رگست یکی از قعر جگر روییده و آنرا باب می‌گویند و یکی از حدبه
جگر روییده و آنرا اجوف می‌گویند و اشاره بآن شد سابق می‌شود و از آنجا
بوریدهای که متفرع از آن می‌شود می‌شوند و از آنجا بوریدهایی که متفرع از آنست
میروند و همچنین از فرعی بفرع دیگر تا آنکه از دهنهای عروق صغار می‌شوند از آن وریدها
بسبیل ترشح داخل اعضا می‌گردد بتقدیر عزیز علیم و اگر خون حجامت خوب نیست

در بیان کمی ضعف حجامت

که از دهنهای این رگها کشیده می‌شود و اینکه ضعف حجامت کردن کمتر است از ضعف
فصد کردن بچند وجه است با وجود آنکه خون می‌شود در عروق روح او بیشتر است
از خونی که در اصل ورید است و از فصد کردن اخراج آن خون می‌شود اول آنکه قدر خون
حجامت کمتر است از قدر خون مخرجه از فصد دوم آنکه خون مخرجه از حجامت بر دفعات

وخون

و خون مخرجه از فصد دفعهٔ واحده است یا باندک فاصله سیم آنکه
خون مخرجه از حجامت بعید است از قلب و خون مخرجه از فصد قریب است
بقلب چهارم آنکه موجب غشی در بیحالت حرکت صفراست و توجه و
میل آن بدل و در خون حجامت حرکت صفرا کمتر واقع می‌شود و بلکه
قدری از صفرا نیز دفع می‌شود زیاده از قدری که از فصد دفع می‌شود و از این
جهت است که حضرت علیه السلام بیان می‌فرمایند که حجامت بساقین غشی
او شدید است باعتبار آنست که حجامت ساقین فعل او قریب بفعل
فصد است در زیاد دفع شدن خون و زودتر دفع شدن و شعب عروق
می‌شوند در آن بجهت آنکه شعبهای عروق رجل کمتر است از شعبهای عروق
اعضای دیگر و بجهت آنکه در صورت حجامت ساقین خون غلیظ بود دای
بیشتر دفع میگردد و میل بسفل می‌نماید و آنچه خون صفراویست میل
بأعالی بدن وارد موجب غشی میگردد و نعره بضم نون گویست چهار

در بیان نقره

در بیان اخدعان

در بیان قلاع

لثه

در بیان بثور

المکث بالای فقرات عنق و تحت نقره و نقره موضع مرتفع از راس است
و چون به پشت بخوابند آن موضع بر زمین گذاشته میشود و اخدعان دو رگ
است که واقعست از جانب چپ و راست از پشت گردن و قلاع جوششی
است که در لب و دهان و مجرای حلق بهم میرسد و عارض اطفال بسیار میشود
و لثه گوشت پای دندانست و بثور اورام صغار را میگویند و انواع جوششهاست
که در بدن بهم میرسد و اقسام آن بسیار است صفراوی و سوداوی و دموی
و بلغمی و مرکب از اینها و هر یک را اسمی مخصوص هست و اینکه در حجامت
اول مرتبه محجمه بر آن عضو میگذارند و می مکند جهت آنست که مواد میل بظاهر
کنند و مستعد و مهیای دفع گردند و اول مرتبه باید مکیدن را اجمالی و کم واقع
ساخت و از فواید آن است که تخفیف الم میکند بعد از آن بتدریج بمکیدن
را اضافه نماید در مرتبه ثانی و در مرتبه ثالث اضافه نماید و بقدری مص کنند
تا آنکه آن موضع سرخ گردد و اندو اسکیه الت بریدن را چرب کنند و همچنین موضعی

کرتمع

که تیغ میرسند چرب باید نمود خواه در فصد باشد و خواه در حجامت تا آنکه الم
ساکن و باید که فاصد نچکاند آن موضعی را که اراده فصد آن دارد قدری
از روغن بجهت دو فایده یکی آنکه نشان باشد و داند که آن موضعی است که
اراده فصد آن دارد و منفعت دیگر آنکه آن موضع را نرم کند و بسبب نرمی الم
آن کم شود و در بعضی از نسخ بجای ولیعطر ولیقطر است یعنی بقدر نقطه
روغنی بر آن موضع بچکاند و این نیز خوبست قَالَ عَلَیهِ السَّلامُ
وَلیَعتَدِ الفَاصِدُ اَن یَفصِدَ مِنَ العُرُوقِ مَا کَانَت فِی
المَوَاضِعِ القَلِیلَةِ اللَّحمِ لِاَنَّ فِی قِلَّةِ اللَّحمِ مِن فَوقِ
العُرُوقِ قِلَّةَ الاَلَمِ وَاَکثَرُ العُرُوقِ اَلَمًا اِذَا افصِدَ حَبلُ
الذِّرَاعِ وَالقِیفَالُ لِاتِّصَالِهِمَا بِالعَضَلِ وَصَلَابَةِ
الجِلدِ وَاَمَّا البَاسِلِیقُ وَالاَکحَلُ فَاِنَّهُمَا فِی الفَصدِ
اَقَلُّ اَلَمًا اِذَا لَم یَکُن فَوقَهُمَا لَحمٌ وَالوَاجِبُ تَکمِیدُ مَوضِعِ

الفصد بالماء الحار ليظهر الدم وخاصة في الشتا
فانه يلين الجلد ويقلل الالم ويسهل الفصد ويجب
كل ما ذكرناه من اخراج الدم اجتناب النساء
قبل ذلك باثنتي عشرة ساعة ويحتجم في يوم صاح
صاف لا غيم ولا ريح شديدة ويخرج من الدم
بقدر ما يرى تغيره ولا يدخل يومك ذلك الحمام
فانه يورث الداء وصب على راسك وجسدك الماء
الحار ولا تفعل ذلك من ساعتك واياك والحمام
اذا احتجمت فان الحمى الدائمة يكون فيه فاذا اغتسلت
من الحجامة فخذ خرقة مرغزي فالقها على محاجمك
او ثوبا لينا من قز وغيره وخذ قدر حمصة من
الترياق الاكبر وامزجه بالشراب المفرج المعتدل

وتناوله

وتناوله او بشراب الفاكهة وان تعذر ذلك
فشراب الاترج فان لم يجد شيئا من ذلك فتناوله
بعد علكه ناعما تحت الاسنان واشرب عليه جرع
ماء فاتر وان كان في زمان الشتاء والبرد فا
شرب عليه سكنجبين عسلي فانك متى فعلت
ذلك امنت من اللقوة والبرص والبهق والجذام
باذن الله تعالى وامتص من الرمان المز فانه يقوي
النفس ويحيي الدم ولا تاكل طعاما مالحا بعد
ذلك بثلث ساعات فانه يخاف من ذلك البرص ا
وان كان شتاء فكل من الطباهيج اذا احتجمت
واشرب عليه من الشراب الزكي الذي ذكرته اولا
وادهن بدهن الخيري وشيء من المسك وماء

بَارِدٍ وَصُبَّ مِنْهُ عَلَى هَامَتِكَ مِنْ سَاعَةِ فَرَاغِكَ
مِنَ الْحِجَامَةِ وَأَمَّا فِي الصَّيْفِ فَإِذَا احْتَجَمْتَ فَكُلِ السِّكْبَاجَ
وَالْهُلَامَ وَالْمَقْبُوضَ أَيْضًا وَالْحَامِضَ وَصُبَّ عَلَى هَامَتِكَ
دُهْنَ الْبَنَفْسَجِ بِمَاءِ الْوَرْدِ وَشَيْءٍ مِنَ الْكَافُورِ وَاشْرَبْ
مِنْ ذَلِكَ الشَّرَابِ الَّذِي وَصَفْتُهُ لَكَ بَعْدَ طَعَامِكَ
وَإِيَّاكَ وَكَثْرَةَ الْحَرَكَةِ وَالْغَضَبِ وَمُجَامَعَةَ النِّسَاءِ

بنی باید که فصد کند فصد کننده از عروق عروقی که بوده است در جایی که
گوشت آن کم باشد از جهة انکه در کم بودن گوشت در بالای [?] آن
کمتر است و بعضی عروق که موجب الم میکرد و فصد حبل الذراع و قیفال است از جهة انکه
متصل اند این هر دو رگ بعضی و پوست انموضع صلابت دارد و دوام فصد
باسلیق و فصد بدن بدرستی که فصد کردن انها در وان گشت اگر بالای این
دو رگ گوشت نباشد و واجب است که کماد کنند موضع فصد را باب

کردم

گرم تا انکه خون ظاهر شود و خصوصا در زمستان پس بدرستی که اب گرم گرم
میکند پوست را و باعث کمی درد میشود و اسان میگرداند فصد کردن
را و واجب است در کل آن چیزی که ما ذکر کردیم اثنا از اخراج خون دوری
کردن از زنان پیش از فصد کردن بدو روز و ساعت و حجامت نکنند
در روزی که گرد و غبار و ابر باشد و باد تند وزد و چون خون از رگ گشوده شود باید
بقدری گرفت که تغییر داشته باشد و یا تغیر در ان ظاهر شود و دور گردد الم
بحمام نرود که بدرستی موجب الم و کوفت میشود و در زیر سر و بدن اب گرم شود و در
ان ساعت که فصد کردی این کار مکن و بحمام مرو و هر گاه حجامت کردی
پس بدرستی که تب عفینه در آن بدنست پس هر گاه شستی موضع حجامت
را اخذ کن خرقه مرغزی و بگذار بر محل حجامت یا جامه نرمی از کج یا زعفران
و قدر یک نخود از تریاق فاروق بردار و ممزوج کن بشربت مفرح معتدل میل
شربت سیب با صندل یا عیران [?] و یا شربت عفت [?] میوه و اگر انها ممکن نشود با

شربت ترنج واکر از قبیل این شربتها یافت نشود مضغ کن تریاق و بعد از آن بیاشام
بر بالای آن جرعهٔ آب نیم کرم واکر فصل زمستان وهوا سرد باشد بیاشام
بر بالای آن سکنجبین عسلی یا عنصلی پس هر کاه این عمل کردی ایمنی یابی
از لقوه وبرص وبهق وجذام باذن خدای تعالی ومص کن از انار مزی ترش که او قوی
میکند نفس را وزنده میکرداند غریزه را و بخور طعام شور بعد از فصد یا حجامت
تا ساعت بعد از آن که موهم آنست که عارض شود از خوردن طعام شور
برص واکر فصل زمستان باشد بخور از طیهوج هر کاه حجامت کردی وبیاشام از
شربت پاکیزه حلال که وصف آن شد وروغن مال بروغن شبو وقلیلی از
مسک وآب سرد و بریز از روغن بر پیش سر زمانی که فارغ میشوی از حجامت
واما در تابستان هر کاه حجامت کردی بخور سکنباج که آش سرکه باشد وهلام
که آن از قبیل قلیهٔ ترش است که با سبزیها پخته باشند از کوشت کاو یا کوساله
یا کوشت بز و مصوص که مطبوخی است از کوشت دراج و سرکه وبعضی از سبزیها

سکنباج

هلام

مصوص

وغذاها

وغذاهای ترش بر بریزند مقدم سر را بروغن بنفشه با کلاب وقدری از کافور
وبیاشام بعد از آن از شربتی که سابق وصف کردیم از آنها و حرکت کم بکند
وغضبناک نشود و مجامعت نکند در آن روز بیان شروطی چند در فاصد
شرط شده از آن جمله آنست که باید فاصد عارف باشد بشناختن عروق
مفصوده وبداند که هر رکی را چه قسم باید فصد کند مثلا آنکه اکر عرق
دقیق باشد باید که از راه طول فصد کند واکر عرق غلیظ باشد از راه
عرض بهتر است دیکر آنکه بعضی از ادویه حابسهٔ دم مثل وبر ارنب وخانهٔ
عنکبوت همراه داشته باشد زیرا که ممکنست حالتی عارض شود که هر خون
نایستد پس در صورت بعضی از این ادویه را بر دهان رک کذاشته
تا آنکه خون بایستد دیکر آنکه باید فصد کننده فصد کند موضعی که کوشت
ان کم باشد فصد از آنجا بکند تا آنکه موجب وجع عضو نشود زیرا که در
قلت لحم قلت الم است ومع ذلک عرق اظهر است وکاه باشد که الم

در بیان شروط فاصد

در بیان حبل الذراع و قیفال و باسلیق

موجب تورم عضو گردد دیگر انکه چون اول مرتبه یافته شود الموضعی که قلیل
اللحم هست و عرق ظاهر ست نشان کنند الموضع را باینکه بگذارند
بران موضع قطره از روغن و از فواید آن یکی آنست که نشانی باشد که
فراموش نشود الموضع و یکی انکه نرم گرداند الموضع را و موجب الم نگردد
و یکی انکه موجب سهولت فرو رفتن نیشتر گردد و یکی انکه موجب توقع خون
گردد بالموضع بسبب نرمی و حبل الذراع عرقی هست که واقع شده فوق قیفال
و منافع آن قریب هست بمنافع قیفال و لهذا متروک گشته درین زمان فصد
آن و قیفال نایب مناب اوست و چون حبل الذراع و قیفال را نقصان
بعضی وارند الم آن عظیم هست و چون در رگ باسلیق عصبی هست لهذا اگر
نیشتر بان برسد موجب ورم میگردد و همچنین واجب است اجتناب از زنان
قبل از فصد و حجامت بدوازده ساعت زیرا که صحبت با زنان بعد صحبت که باشد
شوران اخلاط و اعضا میگردد و اخلاط فاسده و صالح مخلوط بیکدیگر میشوند و دور

حین

حین فصد و حجامت باید سکونی در اخلاط باشد تا انکه خون فاسد تمیز و دفع
گردد و اگر چه گاه باشد که تجربه کرده شود که باید حجامت را از دوازدهم ماه تا
پانزدهم ماه کرد و درین ایام طغیان نور ماه هست و چون تاثیر نور ماه در
رطوبات و غیره هست باید اخلاط متحرک باشند و این منافات دارد با انکه
باید حین فصد و حجامت رطوبات فی الجمله سکونی داشته باشند و جواب
آنست که تفاوت دارد تاثیر ماه با تاثیر شهوات و لذات و تاثیر ماه از قبیل
تاثیر طبیعی است و مطلب آنست که در حین قوت ماه رطوبات در بدن زیاد میشوند
نه اینکه فاسد و صالح مخلوط گردند و بحرکت آیند و اینکه امر شده که در روزی باید
فصد و حجامت کرد که هوا صاف و ابر نباشد زیرا که هوا اگر کدر و تیره و ابر
و امثال آن باعث کدورت اخلاط میگردند و احتمال آن دارد که در چنین هوا
سودا متحرک باشد زیاده از سایر اخلاط و اینکه امر شده که اخراج خون شود
بقدر تغیر آن احتمال آن دارد که بقدری که رنگ خون متغیر یابد و یا بقدری کم خون

از حالت طبیعی بدر رفته باشد و در همان روز بحمام نباید رفت که موجب دبیلات است
واحتمال آن دارد که آب حمام نفوذ در اجراحت کند و موجب تشنج و ورم آن
گردد و یا انکه حرارت حمام زیاد کند حرارت اخلاط او را و یا انکه باعث هیجان
اخلاط گردد و بعد از فصد و حجامت باید قدری صبر کرد تا انکه اخلاط در
نشیند بعد از ان آب گرم بر سر و جسد زیرا که اگر بقیه از اخلاط در تحت
جلد باقی مانده باشد بتحلیل برود و قول حضرت علیه السلم وایاک والحمام
احتمال آن دارد که این در صورتی باشد که مریض محموم باشد بقرینه کلام
بعد فان الحمی الدائمة یکون فیه و خرقه مرعزی از کرکی است که در زیر موی بز
بهم میرسد و قز نوعی از ابریشم هست و احتمال آن دارد که مراد کجی باشد و تریاق
اکبر ظاهر آنست که تریاق فاروق باشد اما مسمی از ان که شراب و جند
داخل نباشد و شربت مفرح معتدل از قبیل اشربه که تفریح دل کند و گرم
و سرد نباشد مثل شربت سیب و صندل و شربت گاو زبان و امثال ان و شربت فاکهه

شربت

شربت هفت میوه است و اگر متعذر باشد و بهم نرسد امثال این شربتها
باید که تریاق فاروق را در دهان نرم کرد و خایید و فرو برد و از عقب ان
فنجان آب نیم گرم اشامید که برساند انرا باعماق بدن و اگر فصل زمستان
باشد بیاشامد بعد از ان سکنجبین عسلی یا عسلی بنا بر اختلاف نسخ
بموجب مقتضی فصل و تولید بلغم در ینوقت که ایمن میگرداند انکس را از
امراض مذکوره و رمان مزبار ترش شیرین است و نیوتن نفس بسکون فاء
و یا نفس بتحریک فا میکنند و زنده میدارد خوز را یعنی خوز را از کدورات سری
میکنند و یا انکه تقویت جگر میکنند و در ینوقت تولید خون بیشتر میشود و باید
که طعام شور و پر نمک نخورد که موجب برص میشود باعتبار انکه موجب احتراق
اخلاط خصوصا بلغم میشود و یا انکه چون نمک در هر دو کیفیت ضد بلغم است
موجب تحریک بلغم میگردد و حرکت او سببه را بزیر جلد و قوت نمک دفع ان نمیکند
که بتحلیل برد انرا پس موجب برص میگردد و تخصیص ساعات بجهت انست که

ممکنست بعد از سه ساعت طبیعت کمال بیابد و بعد از ان مفرده مذکوره حاصل
نشود و مراد از شربت زکی شربت زبیب است که سابقا مذکور شده بجهة
تقویت معده و بدن و اعصاب و روغن خیری روغن شبو است در سیشه
کرده روغن کنجد بر آن بریزند و چهل روز در آفتاب گذارند و باسه معدم سربست
و سکباج شوربایی است که با سرکه پخته شود و هلام قلیه است که از گوشت
گاو و یا گوساله یا گوشت بزغاله پخته باشند و بعضی از سبزیها را که با سرکه
پخته باشند داخل کنند و بخورند و مصوص قلیه است که از گوشت دراج
و سرکه و بعضی از سبزیها پخته باشند قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاحْذَرْ
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْ تَجْمَعَ بَيْنَ الْبَيْضِ وَالسَّمَكِ فِي
الْمَعِدَةِ فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ فَإِنَّهُمَا مَتَى اجْتَمَعَا فِي جَوْفِ
الْإِنْسَانِ وَلَّدَ عَلَيْهِ النِّقْرِسُ وَالْقُولَنْجُ وَالْبَوَاسِيرُ وَوَجَعُ
الْأَضْرَاسِ وَاللَّبَنُ وَالنَّبِيذُ الَّذِي يَشْرَبُهُ أَهْلُهُ

در صنعت روغن خیری

در بیان نامه

از اجتمعا

إِذَا اجْتَمَعَا وَلَّدَا النِّقْرِسَ وَالْبَرَصَ وَمُدَاوَمَةُ أَكْلِ
الْبَصَلِ يَعْرِضُ مِنْهُ الْكَلَفُ فِي الْوَجْهِ وَأَكْلُ الْمَلُوحَةِ
وَاللُّحْمَانِ الْمَمْلُوحَةِ وَأَكْلُ السَّمَكِ الْمَمْلُوحِ بَعْدَ الْفَصْدِ
وَالْحِجَامَةِ يَعْرِضُ مِنْهُ الْبَهَقُ وَالْجَرَبُ وَأَكْلُ كُلْيَةِ الْغَنَمِ
وَأَجْوَافِ الْغَنَمِ يُعَكِّرُ الْمَثَانَةَ وَدُخُولُ الْحَمَّامِ عَلَى
الْبِطْنَةِ يُوَلِّدُ الْقُولَنْجَ وَالْاِغْتِسَالُ بِالْمَاءِ الْبَارِدِ
بَعْدَ أَكْلِ السَّمَكِ يُورِثُ الْفَالِجَ وَأَكْلُ الْأُتْرُجِّ بِاللَّيْلِ
يُقَلِّبُ الْعَيْنَ وَيُوجِبُ الْحَوَلَ وَإِتْيَانُ الْمَرْأَةِ الْحَائِضِ
يُورِثُ الْجُذَامَ فِي الْوَلَدِ وَالْجِمَاعُ بَعْدَ الْجِمَاعِ مِنْ غَيْرِ
فَصْلٍ بَيْنَهُمَا بِغُسْلٍ يُورِثُ لِلْوَلَدِ الْجُنُونَ وَكَثْرَةُ أَكْلِ
الْبَيْضِ وَإِدْمَانُهُ يُورِثُ الطِّحَالَ وَرِيَاحًا فِي رَأْسِ
الْمَعِدَةِ وَالْاِمْتِلَاءُ مِنَ الْبَيْضِ الْمَسْلُوقِ يُورِثُ الرَّبْوَ

اهراق الماء على اثره
يوجب الحصاة والجماع
بعد الجماع من غير فصل
صح

ولا بتماد، واكل اللحم التي يولدا الدود في البطن واكل
الطين يقل منه الجسد اذا ادمن عليه وشرب الماء
البارد عقيب الشيء الحار او الحلاوة يذهب بالاسنان
والاكثار من اكل لحوم الوحش والبقر يورث تغير
العقل وتحير الفهم وتبلد الذهن وكثرة النسيان
واذا اردت دخول الحمام وان لا تجد في رأسك
ما يوذيك فابدء عند دخول الحمام بخمس جرع
من الماء الفاتر فانك تسلم باذن الله تعالى
من وجع الرأس والشقيقة وقيل خمس اكف
بماء حار تصبها على رأسك عند دخول الحمام
يعني حذر كن اي امير مؤمنان از اينكه جمع كني ميان تخم مرغ و ماهي در معده
در وقت واحد بدرستي كه اين هر دو هر گاه جمع شوند در شكم آدمي بهم ميرسد

بر آن انسان كوفت نقرس قولنج و بواسير و درد دندانها و سپر و تسكيه
شيره جو باشد آن نبيذي كه مي آشامند اهل آن هر گاه جمع شوند در معده
بهم ميرسد نقرس و برص مداومت خوردن بسيار عارض ميشود از آن كلف
در روي و خوردن نمك و گوشتهاي شور و ماهي شور بعد از فصد و حجامت عارض
ميشود از خوردن آنها بهق و جرب و خوردن قلوه گوسفند تغيير ميدهد مثانه را
بنا بر نسخه و يا باعث سودا و بستن خون ميشود و رفتن حمام سر امتلا مولد قولنج
است و غسل كردن با آب سرد بعد از خوردن ماهي مورث فالج است و خوردن
تربخ در شب بسبب بر گرديدن چشم احول ميشود و اتيان كردن زن حائض را
موجب جذام است در ولد و جماع كردن از غير اينكه انزال شود با آنكه بعد ازان
بول كند موجب سنگ مثانه يا قلوه است و جماع بعد از جماع از غير فاصله ميان
آن دو جماع بغسل مورث جنون است از براي ولد و بسيار خوردن تخم مرغ و مداومت
بر آن كردن مورث كوفت طحال است و متولد رياح در شكم معده و بسيار خوردن از

تخم نخته موروث ربو و بهر که هر دو از قبیل تنگی نفس است میشود و خوردن
گوشت ناپخته موجب بهم رسیدن کرم است در بطن و خوردن انجیر موروث بهم
رسیدن شپش است در بدن هرگاه مداومت بر خوردن انجیر شود و
آشامیدن آب سرد بعد چیز گرم بالفعل یا عقب شیرینی می برد آب دندانرا
و بسیار خوردن گوشت وحش و گوشت گاو موروث تغییر عقل و حیرانی
فهم است و بلید شدن ذهن و بسیاری نسیانست و هرگاه اراده حمام
داشته باشی و خواهی که نیابی در سر خود چیزی که آزار تو کند پس ابتدا اکن نزد
داخل شدن حمام که پنج کف آب نیم گرم پیمانه بر سر خود که سالم خواهی بود باذن
خدای تعالی از درد سر و شقیقه و لقوه شده است که پنج کف آب حار بر سر ریز بر سر
خود بر خود دخول حمام بیان چون تخم مرغ در کمال لطافتست خصوصا نیم
برشته آن بزودی مستحیل بعت میشود و ماهی خصوصا ماهی تازه که شور
نکرده باشند پس جوهر آن متخلخل است آن نیز سریع الاستحاله بفساد است

و هرگاه

و هرگاه جمع شوند در معده یا اینکه محترق میشوند و موجب جذام و جرب و بواسیر
میگردند و یا اینکه فج و خام می مانند بسبب برودت طبع اینها خصوصا در
معده ضعیف و مستحیل بلغم میشوند و در بیوقت حرارت غریزیه بر دست
می یابد و عمل در آن میکنند و اینها استحیل بریح میگردانند لهذا تولد میکنند
از اینها نفوس و قولنج و بواسیر و اگر مرتفع شود از فاسد شدن اینها در معده
بخار روی بجانب دندانها و جمع اضراس بهم میرسد و خوردن پیاز موجب
کلفست و کلف از قبیل نقطهاست در رو که رنگ آن مابین سیاهی و سرخی
است و سبب آنست که بسیار خوردن پیاز سبب احتراق اخلاط میشود
و خوردن گوشت شور و ماهی شور مولد سوداست بجهت آنکه قدید میشود
و تولد میکنند از آن بهق و جرب و مراد از بهق در اینجا بهق سیاه است که ماده
آن سوداء باشد و خوردن قلوه گوسفند و همچنین اجواف گوسفند که عبارت
از شکنبه و شیردان گوسفند باشد چون صلابت جرم دارد و تولید خون

سوداوی ازان میشود بدین جهت حضرت علیه السلم فرموده اند که باعث علی
مثانه میشود زیراکه خون سوداوی مایلست بسفل مثانه و کثرت و دفع
است و در امتلاء بحمام رفتن موجب قولنجست بجهة انحدار غذاء غیر منهضم
از معده بامعاء و باب سرد رفتن بعد از خوردن ماهی میشود مورث فالجست
یا بجهت اجتماع دو بارد مفسد و یا بسبب تولید بلغم از خوردن ماهی و آب سرد
بسبب حرارت عرض نفوذ میفرماید ان بلغم را بسوی اعصاب و خوردن
تریخ در شب موجب حول است زیراکه اگر بر بالای غذاء باشد خام میکرداند
غذا را و موجب افساد غذاء میکردد و بعد ازان موجب وهن و سستی
اعصاب میشود و چون اصل عصب از دماغ میباشد اثران در چشم بیشتر
ظاهر میگردد و تغییر وضع طبقات و رطوبات مینماید و اگر انکه بر بالای
غذاء نباشد و در خلاء معده باشد موجب وهن و سستی اعصاب نیز
میشود بسبب برودت و حموضت و موجب حول میگردد و آبان سرده حالت

مورث جذام است و در ولد بسبب مخلوط شدن رطوبات فاسده در
منی که نطفه میشود و در جماع چون اهراق اب نشود خواه عمدا و خواه
نفسه آب نیاید و بماند منی در آن اوعیه و چون بتحلیل رود لطیف ان
و باقی ماند کثیف آن بمرور ایام صلب میشود و حصاة تولد میکند از ان
و بعضی چنین شرح کرده اند که هر گاه بعد از جماع بول نکند موجب حصاة است
و جماع بعد از جماع بدون غسل در میان مورث جنونست در ولد
بسبب انکه چون غسل کند رطوبات فاسده که تحت جلد که از جماع کردن
بهم رسیده بتحلیل میرود و چون غسل نکند و مرتبه دیگر این فعل واقع
شود قدری ازان رطوبات مخلوط بنطفه میشود و اثر این ظاهر میشود میگردانند
و مورث جنون میگردد و بسیار خوردن تخم مرغ و ادمان آن موجب
طحال یعنی ازار طحال است زیراکه مراد تخم نخجیه است که نیم برشت نباشد
و درین وقت ثقیل میشود و دیر هضم میگردد و بعد از انهضام تولد سوداء ازان

میشود و طحال مفرغه سودا است و سودا از طحال بمعده رکیبه میشود و موجب دردن
میکردد و ممکنست که سبب بدی هضم مستحیل بریح شود و چون محل تولید
ریح در فم معده میباشد حضرت علیه السلام وریاح فی راس المعده و نسیار خوردن
از لحم مرغ در آب جوشیده موجب ربو که از قبیل کرفتن نفس است و ایکه کران
بر قسمی از عسر نفس است میشود و مراد در ینجا لحم مرغ بسیار پخته است و چون ثقیل
و دیر هضم است مستحیل ببلغم میکردد و موجب انقباض ازار میشود و خوردن کوشت
ناپخته که خام باشد تولد میکنند از ان کرم شکم بجهة انکه انغمسم غذای غیر مالوف و غیر طبیعی است
و خلطی که از ان بهم میرسد قابل آنهست که فیضان صورت کرمی بر ان شود
پس کرم میکردد و چون اقسام کرم چهار است بعضی از ان بسیار بزرک و انرا حیات
میکویند و قسمی دیکر زیره است از قبیل کرم سرکه و قسمی دیکر شبیه تخم کدو و انرا
حب القرع میکویند و قسمی دیکر مدور است و این اختلاف از راه اختلاف ماده است
که ان بلغم متعفن باشد در طول و قصر و غلظت و غیر آن و بجهت اقسام ان بلغم که

مرشود ندهم

در بیان ربو و بهر

در بیان اقسام کرم

بچه

بچه کو منغمس شده میشود و دو فایده در کرم مقصود است یکی انکه قذری از رطوبات
فاسده و عفونات مستحیل بکرم میکردد و قذری دیکر که قابلیت مزاج و صورت کرمی
نداشته باشد غذا انها میشود و خوردن انجیر موجب تولد شپش در بدن میشود بجهت
انکه سبب قوت تنقیحی که در انجیر هست رطوبات فاسده را بتحت جلد می آرد
و بسیار خوردن آن مستحیل بخلط ردی بر میشود اکرچه منافع بسیار در او موجود است
و آن رطوبات قذری که در تحت جلد قابلیت صورت قملی بهم میرساند قمل
میشود و آشامیدن آب سرد بعد از غذای کرم یا شیرینی موجب برطرف بودن
نضارت و طراوت دندانست بجهة انکه از قبیل توارد اضداد است بر دندانها
و از ینجاست که سنکهای در کمال صلابت را چون خواهند که صلابت انکم
شود یا انکه قوت استمساک آن ضعیف کردد و یا انکه باسانی مدقوق شود چند مرتبه
باتش می اندازند و بعد از ان باب سرد سست میکردد و اکثار از لحوم وحش
و کاو موجب تغیر عقل و کند فهم و بلید شدن ذهن و بسیاری فراموشی است

در منافع و مضار انجیر

در بیان سبب کرم شدن جواهر

احتمال دارد که این بر سبیل لف ونشر مرتب باشد بجهت آنکه لحوم وحشی
گرم یبس باشد وتغیر عقل وحیرانی فهم این هر دو از قبیل تشویش در افعال
دماغست که از حرارت بهم میرسد وبلید بودن ذهن ونسیان از برودت
بهم میرسد وگوشت گاو سرد است وکسی که اراده حمام داشته باشد
ونباید در سر خود چیزی که ازار سر کند یعنی جرعه آب گرم حمام را بیاشامد
ونیابد یعنی جرعه آب گرم را بر سر بریزد وبدرستی که سالم میماند از درد سر
ووجع نصف سر که آنرا شقیقه میگویند یعنی حفظ صحت اجزاء سر را میکند وذکر در
بعضی نسخ نجد باشد یعنی ناندشته باشد پس بدرستی که یعنی جرعه آب گرم
ازار را برطرف میکند واحتمال آن دارد که لفظ قبل تا آخر کلام راوی باشد
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ واعلم يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّ الْحَمَّامَ
رُكِّبَ عَلَى تَرْكِيبِ الْجَسَدِ أَرْبَعَةُ بُيُوتٍ مِثْلَ أَرْبَعِ طَبَائِعِ
الْجَسَدِ الْبَيْتُ الْأَوَّلُ بَارِدٌ يَابِسٌ وَالثَّانِي بَارِدٌ رَطْبٌ

والثالث

والثالث حار رطب والرابع حار يابس ومنفعة الحمام عظيمة تؤدي الى
الاعتدال وينقي الدرن ويلين العصب والعروق ويقوي الاعضاء الكبار
ويذهب الفضول ويذهب العفن فاذا اردت ان لا يظهر في بدنك بثرة
ولا غيرها فابدء عند دخول الحمام وتدهن بدنك بدهن البنفسج واذا اردت
استعمال النوره ولا يصيبك قروح ولا شقاق ولا سواد فاغتسل بالماء
البارد قبل ان تتنور ومن اراد دخول الحمام للنوره فليجتنب الجماع قبل ذلك
باثنتي عشره ساعة وهو يوم تام وليطرح في النوره شيئا من الصبر و
القاقيا والحضض او يجمع ذلك او ياخذ منه اليسير اذا كان مجتمعا او متفرقا ولا
يلقي في النوره شيئا من ذلك حتى تماث النوره بالماء الحار الذي طبخ فيه
بابونج ومرزنجوش او ورد او بنفسج يابس او جميع ذلك اجزاء يسيرة مجموعة او
متفرقة بقدر ما يشرب الماء رائحته وليكن الزرنيخ مثل سدس النوره وتدلك
الجسد بعد الخروج منها بشيء يقلع رائحتها كورق الخوخ وثجير العصفر والحناء والسعد

والورد والنيل مفردة او مجتمعة ومن اراد ان يأمن خراق
النورة فليقلل من تقليبها وليبادر الى غسلها
وان يمسح البدن بشيء من دهن الورد فان احرق
البدن والعياذ بالله يؤخذ عدس مقشر يسحق ناعما
ويداف في ماء ورد وخل ويطلى به الموضع الذي
اثرت فيه النورة فانه يبرء باذن الله تعالى والذي
يمنع آثار النورة في الجسد هو ان يدلك الموضع بخل
العنب الثقيف ودهن الورد دلكا جيدا اي بدان
امیر مؤمنان بدرستی که حمام ترکیب آن بر مثال ترکیب آدمی وضع شده است
و آن چهار خانه هست با جامه کن خانه اول سرد و خشک و خانه دوم سرد
و تر و خانه سیم گرم و تر و خانه چهارم گرم و خشک است و منافع حمام بسیار
است یکی آنکه بدن را معتدل میگرداند و پاک میکند بدن را از چرک و نرم میگرداند عصب

در بیان منافع حمام

وعروق را و تقویت اعضای کبار میکند و میبرد فضول را و بر طرف میسازد
عفونت را پس هرگاه اراده داشته باشی که ظاهر نشود در بدن تو جوششی و نه
غیر جوشش از آزار دیگر پس ابتدا کن نوره در داخل شدن حمام و بمال بدن
خود روغن بنفشه و هرگاه خواهی نوره بکشی و همچنین کسی که اراده حمام بکند بجهة
نوره کشیدن باید که دوری از جماع کند تا دوازده ساعت که آن یک روز تمام
باشد و داخل کن در نوره چیزی از صبر و اقاقیا و حضض یعنی آنکه همه را
جمع کن و بردار اندکی از و و داخل نوره کن خواه مجتمع باشد و خواه متفرق و داخل
مکن چیزی از انها در نوره تا آنکه فرو رود خوب آهک در آب گرم و پخته
شده باشد و در آن بابونه و مرزنگوش و گل سرخ و بنفشه خشک و با مجموع
انها یعنی بابونه و مرزنگوش و گل سرخ و بنفشه از هر یک اندکی یکجا باشد یا
متفرق باید بقدری باشد که کسب کند آب بوی او را و باید قدر زرنیخ
شش یک قدر آهک باشد و بمال بر بدن بعد از خروج از نوره چیزی که بر طرف

کند بوی نوره را مثل آب برگ شفتالو و ورد و عصفر و سعد کوفی و حنا و گل سرخ

و نیل علیحده علیحده یا مجموع را با هم و کسی که اراده داشته باشد اینکه ایمن باشد

از سوختن نوره پس باید که کمتر بر هم زند نوره را و صبا ورت کند چون شوید بدن را

بمالیدن روغن گل سرخ پس اگر بسوزاند بدن را نوره اخذ کند عدس مقشر و نیکو بد

نیکو و داخل گلاب و سرکه کند و بمالد بر بدن در آن موضعی که سوزانیده باشد

موضع را نوره که برطرف میشود باذن الله تعالی و اکثری که منع میکند و بار طرف

مینماید آثار نوره را در جسد آنست که بمالد بدن را بسرکه شده و روغن گل بعد مالیدن

نیکو بیان اینکه ترکیب حمام مثل ترکیب تن است احتمال دارد که مراد این

باشد که چون بدن از ارکان اربعه مخلوق شده همچنین حمام چهار خانه دارد یا اینکه

چون بدن مرکبست از اخلاط اربعه و یا آنکه چهار قسم اعضا در بدن یافت میشود

و یا اینکه تقسیم بدن بر چهار چیز شده چنانکه سابقا مذکور شد و پس منفعت در حمام

رفتن بفعل می آید چنانکه مذکور شد و اگر قسمی دیگر از منفعت مقصود شود فی المعقیم

درکت

قسم

در منفعت تدهین از غیر بنفشه

درکت این شش مندرجست و اینکه حمام می برد عفونت را یا عفونت

ظاهر عضو هست یا عفونتی که در بطن بهم رسیده باشد یا عفونت اخلاط را

و احتمال آن دارد که مراد از اعضاء کبار اعضاء رئیسه باشد و اینکه امر شده

که تدهین بروغن بنفشه بشود و بحمام برود منفعت آن آنست که جوشش

و غیر آن در بدن بهم نرسد بجهة آنست که روغن بنفشه تبرید و ترطیب بدن

میکند و حمام نیز تبرید و ترطیب بدن میکند و اگر جوشش از مواد صفراویه

که گرم و خشک است حادث میشود پس مانع آن میگردد یا اینکه بسبب انجماد

مسام روغن و حمام مواد مستعد بثور و غیر آن بتحلیل میروند و همچنین اگر

کسی ترسد از اینکه باو برسد قرحه یا شقاقی یا سوادی قبل از نوره کشیدن

باب سرد برود بجهت آنست که آب سرد سد مسام میکند و بدین سبب اجزاء

حادثه حریفه متقرحه و غیر آن که در آهک و زرنیخ است از مسام جلد نفوذ

نمیکند که سبب امراض مذکوره گردد و اینکه منع از حمام شده بجهة آنست که

نوره نیز مثل جماع محلل است و باعث وهن قوی و اعضا میگردد. و نعاصله
دوازده ساعت که اهل مراتب آنست محذوری ندارد و قوله علیه السلم او لکان
مجتمعا او متفرقا یعنی این اجزاء نوره مثل صبر و اقاقیا و حضض مجموع
اینها داخل شود یا یکی چون مطلب آنست که صبر به تنهائی یا اقاقیا با نوره ده و یا
حضض نافعست و مجموع نیز نافعست و مطلب اینکه باید اجزاء بعد
از جوب داخل نوره در آب باشد بجهة آنست که بعد از شکستن حدت نوره
این اجزاء داخل شود زیرا که ممکنست که اگر قبل از کسر حدت نوره این اجزاء
داخل شود نفوذ کند اجزاء ادویه آهک درین ادویه و در جسم اینها قرار گیرد
و در آن آب بتحلیل نرود و ضرر رسیدن رساند و اینکه باید زرنیخ بقدر سدس
نوره باشد بجهت آنست که بتجربه رسیده اینقدر رفع المقصود میکنند و اگر کمتر
از سدس باشد مثل آنکه خمس یا ربع آن باشد ممکنست که ضرر بکند بجلد
و غیر آن و اگر زیاده از سدس باشد مثل سبع و ثمن رفع المقصود نکنند. و اب

برک

برگ شفتالو نفوذ در جلد میکنند و اجزاء ادویه شکسته در جلد را بتحلیل میبرد فی
الجمله ضدیت بمواد ردیه دارد و آنچه از مواد ردیه تولد میکنند مثل آنکه آب برگ
شفتالو قائل بوده است باقسامه و تحبیر یعنی تخمین و غلیظ از عصفر و در بعضی
نسخ تحبیر عصفر نوشته شده یعنی تفل عصفر قال فی القاموس تحبیر التمر خلطه تحبیر
البسر ای ثفله و در بعضی نسخ بعوض نیل سنبل و در بعضی نسخ سنگ آمده
و مراد به سنبل سنبل الطیب است و هرکه خواهد که ایمن باشد از احراق
نوره باید که نوره کمتر بهم زند بجهة آنکه اگر بسیار برهم خورده شود فعل و انفعال
بیشتر میشود و قوة او از قوه بفعل می آید و موجب احراق میگردد و این معنی
نیز در اکثر معاجین یافت میشود که در ابتدا چون فعل و انفعال در کمال
نشده فعل او ناقص و بعد از چند روز قوی میگردد و قول حضرت علیه السلم
ولیبادر اذا عمل فی غسلها یعنی هرگاه اراده مالیدن نوره کنی یا آنکه هرگاه
وقت بردن مو شود از بدن و اراده شستن نوره کنی یا آنکه معنی چنین باشد که

هرگاه عمل در شستن نوره یعنی اول مرتبه اهک را بشوئی چنانکه اطبا در
مرهمی که اهک داخل میکنند اول مرتبه می شویند اهک را و در بعضی نسخ ولیبار
اذا عملت یعنی نوره چنین واقع شده و بر هر تقدیر در انوقت مالیده شود
بر بدن روغن گل سرخ و سرکه خصوصا سرکه شد قلع اثار ردیه از بدن میکنند
بسبب سرعت نفوذ آن و چون ضم شود با روغن گل اثر ان اقوی میگردد و جهت
انکه روغن گل اعضا بدن را نرم و رخو و مسام را وسیع میگرداند و سرکه غوص
مینماید و عمل میکند قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ اَرَادَ اَنْ لَا
يَشْتَكِي مَثَانَتَهُ فَلَا يَحْبِسِ الْبَوْلَ وَلَوْ عَلَى ظَهْرِ دَابَّةٍ
وَاَنْ لَا يُوذِيهِ مَعِدَتُهُ فَلَا يَشْرَبْ عَلَى طَعَامِهِ مَاءً
حَتَّى يَفْرُغَ وَمَنْ فَعَلَ ذَلِكَ رَطَبَ بَدَنُهُ وَضَعُفَ مَعِدَتُهُ
وَلَمْ يَأْخُذِ الْعُرُوقُ قُوَّةَ الطَّعَامِ فَاِنَّهُ يَصِيرُ فِي الْمَعِدَةِ
نِيًّا اِذَا صَبَّ الْمَاءَ اَوَّلًا فَاَوَّلًا وَمَنْ اَرَادَ اَنْ لَا تَجِدَ

الحصاة

الْحَصَاةَ وَعُسْرَ الْبَوْلِ فَلَا يَحْبِسِ الْمَنِيَّ عِنْدَ نُزُولِ الشَّهْوَةِ
وَلَا يُطِيلُ الْمَكْثَ عَلَى النِّسَاءِ وَمَنْ اَرَادَ اَنْ يَاْمَنَ وَجَعَ
السُّفْلِ وَلَا تَظْهَرَ بِهِ رِيَاحُ الْبَوَاسِيرِ فَلْيَاْكُلْ كُلَّ لَيْلَةٍ
سَبْعَ تَمَرَاتٍ بَرْنِيٍّ بِسَمْنِ الْبَقَرِ وَيَدْهُنُ بَيْنَ اُنْثَيَيْهِ
بِدُهْنِ زَنْبَقٍ خَالِصٍ وَمَنْ اَرَادَ اَنْ يَقِلَّ نِسْيَانُهُ وَ
يَكُونَ حَافِظًا فَلْيَاْكُلْ كُلَّ يَوْمٍ ثَلٰثَ قِطَعِ زَنْجَبِيلٍ مُرَبًّى
بِعَسَلٍ يَصْطَنِعُ بِالْخَرْدَلِ مَعَ طَعَامِهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَمَنْ اَرَادَ
اَنْ يَزِيدَ فِي عَقْلِهِ يَتَنَاوَلُ كُلَّ يَوْمٍ ثَلٰثَ هَلِيلَجَاتٍ
بِسُكَّرِ اَبْلُوجٍ وَمَنْ اَرَادَ اَنْ لَا يَنْشَقَّ ظُفْرُهُ وَلَا يَمِيلَ
اِلَى الصُّفْرَةِ وَلَا يَفْسُدَ حَوْلَ ظُفْرِهِ فَلَا يَقْلِمْ اَظْفَارَهُ
اِلَّا يَوْمَ الْخَمِيسِ وَمَنْ اَنْ لَا يُولِمَ اُذُنَهُ فَلْيَجْعَلْ فِيهَا عِنْدَ
النَّوْمِ قُطْنَةً وَمَنْ اَرَادَ دَفْعَ الزُّكَامِ مُدَّةَ اَيَّامِ الشِّتَاءِ

فلیأکل کل یوم ثلث لقم من الشهد یعنی کسی که خواهد شکوه نکند
از مثانه والم آن باید که حبس نکند بول را اگر چه بر بالای چهارپا سوار باشند
کسی که خواهد که آزار نکند او را معده او پس نیاشامد بر بالای طعام آب تا آنکه
فارغ شود یعنی در وسط طعام آب نیاشامد وکسی که در میان غذا آب بخورد
رطوبت بهم میرساند بدن او وضعیف میشود معده او در نضیج و جذب
نمیکند عروق قوت غذا را ومیگردد انعقاد در معده خام هرگاه رخنه شود آب
معده مرتبه دیگر وکسی که خواهد تولد حصاة در بدن او نشود وهمچنین عسر بول
بهم نرسد پس باید که حبس نکند منی را وقتی که میخواهد بیاید منی وطول
مجامعت با زنان وکسی که خواهد ایمن باشد از ورد اسافل بدن و ظاهر
نشود باد و باد بواسیر باید که بخورد هر شب هفت دانه خرمای پرورده بشیر گاو
ویا آنکه هفت دانه از خرمای برنی که آن دهبست نزدیک مسیب صالحه بعضی از
افاضل چنین شرح کرده اند و روغن باله ما بین دو خصیه را بروغن زنبق خالص

وکسی

وکسی که خواهد که کم شود فراموشی آن و باشد حفظ کننده چیزها پس بخورد هر شب
سه پارچه زنجبیل که اصطناع بخز دل کرده باشند با طعام در هر روز وکسی که
خواهد عقل او اضافه گردد بخورد هر روز سه عدد هلیله پرورده با شکر وکسی
که خواهد شقاق بهم نرساند ناخن او و مایل بزردی نگردد و فاسد نشود اطراف
ناخن او نگیرد ناخن را مگر روز پنجشنبه وکسی که خواهد درد گوش بهم نرساند
بگذارد در گوش پنبه وقت خواب وکسی خواهد که زکام بهم نرساند مدت
ایام زمستان بخورد هر روز سه لقمه از عسل **بیان** چون اجتماع بول در مثانه
وچون پر شود مثانه از بول طبیعت آماده دفع آن میکند بد تنحیه لازم است
در ینوقت اگر چه بر پشت چهارپائی سوار باشد پایین آمده بول را دفع کنند
که موجب درد و آزار مثانه نشود بسبب حدتی که دارد وهمچنین کسی که خواهد
که کوفت معده بهم نرساند ترک نماید آب خوردن میان غذا را وهمچنین
بالای غذا آب خوردن نیز مضر است مگر در صورتی که معده حار و صفرا غالب

باشد و عطش صادق باشد و یا آنکه عادت بآب خوردن میان غذا و فوق
آن داشته باشد چه در ضرورت نیاشامیدن آب مضرّ است و آب میان
غذا ضرر آن بیشتر است از آب آشامیدن فوق غذا لکن آنکه آشامیدن
آب فوق غذا فاصله میشود میان غذاء و معده و مانع است از آنکه معده
مشتمل بر غذا گردد و هضم نماید آنرا و غذا را نیخ و خام میسازد و آب میان
غذا فاصله میشود میان غذاء اول و غذاء دوم و معده و منع باشد و دیگر
در منی است و در صورتی که انزال منی خواهد بشود و کسی ممانعت او بکند
و نگذارد و باید خواه انزال بسبب جماع باشد و خواه بسبب احتلام منی محبوس
میشود و لطیف آن بتحلیل میرود و کثیف باقی میماند و سنگ میشود
و یا آنکه منجر بعسر بول میگردد و احتمال آن که بسبب حصاه و منع آن
عسر بول بهم میرسد و یا آنکه بدون تولد حصاه حبس منی موجب عسر بول گردد
و همین حکم دارد طول دادن مجامعت را در صورتی که خواهد انزال بشود و ادا نکند

دارد

حیله کنند که انزال نشود و کسی که خواهد درد گوش نه بیند در وقت خواب
پنبه بگوش بگذارد و جهت آنست که هوای مختلف داخل گوش نشود
و موجب ایلام او گردد و قوله علیه السلام و خرا را در دفع الزکام احتمال
اندارد که مراد آن باشد که زکام بر طرف شود و یا آنکه بر گردد و ماده که محدث
زکام است از دماغ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
اَنَّ لِلْعَسَلِ دَلَائِلَ يُعْرَفُ بِهَا نَافِعُهُ مِنْ ضَارِّهِ وَ
ذَلِكَ اَنَّ مِنْهُ شَيْئًا اِذَا اَدْرَكَهُ الشَّمُّ عَطَسَ مِنْهُ وَ
شَيْءٌ يُسْكِرُ وَلَهُ عِنْدَ الذَّوْقِ حَرَافَةٌ شَدِيدَةٌ فَهَذِهِ
الْاَنْوَاعُ مِنَ الْعَسَلِ قَاتِلَةٌ وَلَا تُؤَخِّرْ شَمَّ النَّرْجِسِ
فَاِنَّهُ يَمْنَعُ الزُّكَامَ فِي مُدَّةِ اَيَّامِ الشِّتَاءِ وَكَذَلِكَ الْحَبَّةُ
السَّوْدَاءُ وَاِذَا خَافَ الْاِنْسَانُ الزُّكَامَ فِي زَمَانِ الصَّيْفِ
فَلْيَأْكُلْ كُلَّ يَوْمٍ خِيَارَةً وَلْيَحْذَرِ الْجُلُوسَ فِي الشَّمْسِ

واعلم

ومن خشي وجع الشقيقة والشوصة فلا يؤخر
اكل السمك الطري صيفا كان او شتاء ومن اراد
ان يكون صالحا خفيف الجسم واللحم فليقلل
من عشائه بالليل ومن اراد ان لا يشتكي سرته
فليدهنها متى دهن راسه ومن اراد ان لا تشقق
شفتاه ولا يخرج فيهما باسور فليدهن حاجبيه
متى ادهن راسه ومن اراد ان لا يشتكي
كبده في الحمام فليأكل بعدها الخل ومن
اراد ان لا يسقط اذناه او لهاته فلا تأكل حلواء
حتى يتغرغر بعده بخل ومن اراد ان لا يفسد
اسنانه فلا تأكل حلواء الا بعد كسرة خبز ومن
اراد ان لا يصيبه اليرقان فلا تدخل بيتا في

الصيف

الصيف اول ما يفتح بابه ولا يخرج بيتا اول ما
يفتح به في الشتاء غدوة ومن اراد ان لا يصيبه
ريح في بدنه فليأكل الثوم كل سبعة ايام مرة
ومن اراد ان يستمرئ في طعامه فليتكئ بعد الاكل
على شقه الايمن ثم ينقلب بعد ذلك على شقه
الايسر حين ينام ومن اراد ان يذهب البلغم
من بدنه وينقصه فليأكل كل يوم بكرة شيئا
من الجوارش الحريف ويكثر دخول الحمام ومضاجعة
النساء والجلوس في الشمس ويجتنب كل بارد
من الاغذية فانه يذهب البلغم ويحرقه ومن
اراد ان يطفي لهيب الصفراء فليأكل كل يوم شيئا
رطبا وباردا ويروح بدنه ويقلل الحركة ويكثر

النظر الی ما یجب ومن اراد ان یحرق السوداء فعلیه
بکثرة القئ وفصد العروق ومداومة الکوزة و من
اراد ان یذهب بالریح الباردة فعلیه بالحقنة
والادهان اللینة علی الجسد وعلیه بالتکمید
بالماء الحار فی الابزن ویجتنب کل بارد یابس
ویلزم کل حار لین ومن اراد ان یذهب عنه البلغم
فلیتناول بکرة کل یوم من الاطریفل الصغیر مثقال
واحد یعنی ای امیر مؤمنان بدرستی که از برای غسل و لیل جید هست
که شناخته میشود بان دلایل نفع کننده غسل از ضرر کننده آن و از آن
جمله آنست که بعضی از اقسام غسل هر گاه بو کنند اورا کسی عطسه می آورد یا
تشنه میکنند و بعضی دیگر آنست که چون بخورند از امست میکنند و از برای
او دست شدی شدیدی پس این انواع از غسل کننده هست و تاخیر هم در حبس

نکنند

در بیان شقیقه و شوصه

نکنند بدرستی که در حبس منع زکام میکنند مدت ایام زمستان و همچنین منع
زکام میکنند شونیز که آن سیاهدانه است وکسی که بترسد از زکام در ایام
تابستان پس باید که بخورد هر روز از خیار و حذر کند از نشستن در آفتاب
وکسی که بترسد از درد نصف سر که شقیقه باشد و شوصه که ذات الجنب صفراوی باشد
تاخیر نکنند خوردن ماهی تازه را خواه تابستان باشد و خواه زمستان و کسی
که خواهد خوب باشد طبع آن و بدن او سبک باشد شب غذای کم بخورد
وکسی که خواهد ناف او از رنده شده باشد بدهین ناف بکند وقتی که بدهن
سر کند وکسی که خواهد سست و آویخته نشود لبهای او دو بوا بسیر بهم نرساند
روغن مالد ابروها را هر گاه روغن بر سر مالد وکسی که خواهد که از ازار جگر
بهم نرسد باید که بخورد بعد از حمام سرکه وکسی که خواهد که مسترخی و سست و آویخته
نشود گوشهای او و زبان کوچک او پس بخورد حلوا یا شیرینی مگر آنکه غرغره
بسرکه بکند وکسی که خواهد که فاسد نشود دندانهای او بخورد حلوا یا شیرینی مگر آنکه

سابق برآن نان بسیار خورده باشد وکسی که خواهد که یرقان بهم نرساند
پس در تابستان داخل خانه نشود در هنگامی که خانه را بکشایند وبیرون
نرود از خانه در زمستان اول مرتبه که بکشایند در آن خانه را وقت صبح
وکسی که خواهد که ریح در بدن او بهم نرسد بخورد در سفت سیر بکمر بسته وکسی که
خواهد که هضم وگوارا شود طعام در معده او پس باید که بعد از خوردن بر
جانب راست بعد از آن بر جانب چپ وقتی که بخوابد وکسی که خواهد
بلغم او برطرف شود از بدن او وکم گردد بخورد هر روز قدری از جوارش شد طعم
وبسیار بحمام برود وبخوابد با زنان وبنشیند در آفتاب وپرهیز کند از
سردی از غذاها بدرستی که این افعال می برد بلغم را ومیسوزاند او را وکسی که
خواهد فرو نشاند برافروختگی صفرا را بخورد هر روز غذاها ودواهای سرد وتر
واسایش بدهد بدن خود را وحرکت کم بکند وبسیار نگاه کند بچیزی که
دوست میدارد آنرا وکسی که خواهد سوخته شود سودا ابسیار فصد کند و

در بیان عسل ردی وجید

از عروق بکند ومداومت برکشیدن نوزه نماید وکسی که خواهد که برطرف کند از
خود باد را پس باید که خفته کند در روغنها نرم مالد بر بدن وتکمید باب گرم
کند ودوری کند از هر سرد وخشکی ونزدیکی نماید بهر گرم وتری وکسی که خواهد
برطرف شود از او بلغم بخورد ناشتا هر روز اطریفل صغیر یک مثقال بیان چون
عسل بر دو قسم است جید وردی وعسل جید آنست که صادق الحلاوة
وخوشبو وسفید بود وبعضی گفته اند که عسل جید آنست که مایل بسرخی باشد
وعسلی که در فصل ربیع جمع شود بهترین اقسام است بعد از آن صیفی والخر
در فصل زمستان بهم رسیده باشد حضرت علیه السلام بیان اقسام ردی را
فرموده اند که اینکس عارف بآن شود واجتناب نماید از خوردن آن وتقسیم
از عسل ردی آنست که چون بوی او بدماغ رسد بسبب حدت وحرافتی
که دارد عطسه می آورد ویا آنکه تشنه میکند اینکس را واز جهت است که در بعضی
از نسخ عطش بشین منقوطه واقع شده وقسم دیگر آنست که مسکر است سبب

در بیان شم نرجس

سمیت وحدت آن خلل در افعال دماغی بهم میرسد و قوه ذایقه احساس
میکند صدمه و حرافت انرا و اگر اشتیم عسل خورده شود غشی شبنم حادث
میشود و یا انکه غشی که عبارت از انقلاب معده باشد پیدا میکرود و ادا انکه شم
نرجس منع زکام میکند در ایام زمستان بجهة آنست که طبع نرجس گرمست در کام
در فصل زمستان اکثر آن از سردی هوا بهم میرسد و گرمی نرجس دفع برودت
آن مینماید و بوی کردن اشیا گاه باشد که تاثیر آن اقوی باشد از مشاولات
زیرا که آن بو بدون انکه از حالت خود تغیر یابد میرسد بدماغ بخلاف مشاولات

در بیان حبة السودا

که بعد از استحالات کثیره میرسد بدماغ و همچنین حبة السودا که شونیز باشد.
خصوصا هرگاه انرا بریان کنند و بکوبند و در پارچه ازرق به بندند و بو کنند
تفتیح سده دماغ نیز میکند در زکام و نزله که در فصل تابستان بهمرسد اکثر آن

در منفعت خیار

از حرارت و صفراست و خوردن خیار دفع صفرا مینماید بسبب ادراری که
دارد و چون وجع شقیقه ماده آن صفراست و قدر صفرا کم میباشد بدین سبب

در بیان شوصه

دفع نمیکند که کل اجزا سر را شامل گردد و شوصه ذات الجنب صغرا و را
میگویند بدین جهت ماهی تازه نافعست زیرا که ماهی تازه طبع آن سرد
و تراست و در هر دو کیفیت ضد صفراست و در شب غذا را تحلیل
کردن طبیعت قادر بر هضم آن خواهد بود و خواب با سایش واقع میشود
و آن غذا جزو بدن میگردد و این امور باعث صحت بدن و سبکی جسم
خواهد بود و ما یکه حضرت علیه السلام فرمودند که کسی که خواهد که شکوه از ناف
نکند تدهین ناف کند بعد از تدهین سر احتمال آن دارد که چون تدهین
سر ممکن نیست که میل دهد مواد را بجانب ناف که محاذی سرست و تدهین
ناف میل دهد مواد را بتحت و از انجا دفع شود و احتمال آن دارد که: چون
اکثر اوقات درد ناف که قریبست بفم معده از سودا منصبه از طحال بدان
موضعست و تدهین کردن دفع سوست مواد و مضرت آن میکند قوله
علیه السلام و من اراد ان لا یتسقف شفتاه ولا یخرج منها باسور الخ احتمال

اندازد که بقرینه باسور که اگر زاف ام آن از سوداست مراد از ثفل سوداء نحنین

سوداء بدان عضو باشد و لهذا بلفظ ثفل بیان فرمودند زیرا که سوداء بالطبع

میل بسفل دارد و ترطیب و تدهین ماجبین ترطیب سوداء و دفع مضرت آن میکند

و همچنین باسور را نیز نافع است و احتمال آن دارد که مراد از تدهین بروغنها

محلله باشد بتحلیل مواد کند و ماده شقه و موضع باسور رکینه نشود و آنچه

اقسام آن بسیار است و از اکثر مواد بهم میرسد و از سوداء بیشتر و علامت بهم

رسیدن آن در اکثر اوقات خارش مقعد است و تقسیم اقسام آن از

اقسام خلط و علامات آله بران و خارج و داخل و غیران در کتب طبیه مذکور

است و چون جگر طبیعت آن گرم و تر است و کسب رطوبت از هوای حمام

مینماید و رطوبت آن اضافه میکرد و خوردن سرکه رفع رطوبت و نشف آن

مینماید و کسی که خواهد ساقط نشود گوشها او و زبان کوچک که ملازه و لهات

میگویند و مراد از سقوط استرخاء آنهاست و ممکن است که مراد از اذنین دو

زریده

یده باشند که در انتهاء دهان واقع شده نزد لهات و انها را اذنین نیز میگویند

پس نخورد حلواها یا شیرینی مگر آنکه غرغره کند بعد از آن بسرکه کهنه زیرا که شیرینی

استرخاء اعضا میکند و سرکه سبب اندفاع رطوبت مسترخیه میشود و هم

چنین شیرینی باعث افساد دندانها میشود پس بهتر آنست که خورده شود

شیرینی بعد از خوردن نان بسیار تا آنکه شیرینی مخلوط بانان گردد و دفع

مضرت آن بشود و کسی که خواهد یرقان بهم نرسد داخل نشود در تابستان

خانه که اول مرتبه در آنخانه کشاده شود و در زمستان بیرون نیاید از خانه که اول

مرتبه در آن گشوده گردد و سبب آنست که در تابستان هوای خارج گرم و هوای

داخل سرد و در زمستان برعکس و این امر باعث توارد اضداد است بر بدن و اگر

صبر نماید بعد از ساعتی داخل خانه بشود و یا از خانه بیرون آید هوای خارج

مخلوط بهوای داخل میشود و اعتدال بهم میرساند و موجب ضرر نمیگردد و ممکن

است که بالی خصیه محدث یرقان باشند همه یک این افعال و ظاهر امراد از یرقان

زردی بدن باشد نه یرقان حقیقی که از سده یا طغیان صفرا بهم رسد و سر محلل
نخست و اول بجانب راست خوابیدن و بعد از ان بجانب چپ بسبب آنست
که قعر معده مایل بجانب راست هست و غذا باسانی اوّل مرتبه بقعر معده میرسد
و بعد از ان بجانب چپ خوابیدن جگر بر بالای معده واقع میشود و از قبیل
پوشش و دثاری میگردد و حرارت معده زیاده تر میشود و سابقا اشاره
باینمعنی شد و جوارش حریف از قبیل معاجین مقویه معده هست مثل نوشدارو
و معجون عود و فلاسفه و امثال اینها قوله علیه السلام و من آذان بحرق السوداء
آنحضرت علیه السلم سه قسم معالجه بیان فرمودند قی و فصد و مداومت بوزه و سبب
آنست که سوداء از احتراق و زیادتی مجموع اخلاط بهم میرسد بنابرین اگر سوداء
از صفرا بهم رسیده باشد قی نافعست و اگر از خون و یا از سوداء نفس آن
بهم رسیده باشد فصد و اگر از بلغم بهم رسیده باشد مداومت بوزه و کشاد
قسم هست رطب و یابس کما و رطب آنست که از قبیل شراب گوسفند و روده

انزا پر از آب گرم بر موضع وجع بگذارند و کما دیابس مثل نمک و سبوس
گندم و ارزن و امثال انرا گرم کرده به بند بندد اطریفل صغیر بسبب عسل
مخلوط بودن او ابه بلغم مینماید و بسبب بس آن نیز نشف رطوبت
و بلغم مینماید قال علیه السلام و اعلم یا امیر المؤمنین
انّ المسافر ینبغی له ان یتحرّز فی الحرّ اذا سافر و هو
ممتلی من الطعام و لا خالی الجوف و لیکن علی احدّ
اعتدال و لیتناول من الاغذیة البارده مثل
القریض و الهلام و الخلّ و الزیت و ماء الحصرم و
نحو ذلک من الاطعمة الباردة یعنی بدرستی که مسافر
چون سفر کند باید که احتراز از حرارت کند حالی که پر باشد معده او
از طعام و گرسنه و خالی البطن نیز نباشد و باید که بحدّ اعتدال باشد و
بخورد از غذاهای سرد مثل قریض و هلام و سرکه و زیتون و آب غوره و مانند

انها از طعامهای تازه **بیان** قریب بعض قسمی از نان خورش است و ا نعنا ثابت
که از لحوم لطیف مثل ماهی و بزغاله و جوجه مرغ با سرکه و ترشیها و سبزیهای تازه
خشک و ادویه خوشبو ترتیب دهند مسکن حدت خون و صفرا و قاطع بلغم
و مضر سودا و بین و در بعضی نسخ قریض آمده بغا و ضاد معجمتین و آن گوشت تازه
است و هلام نوعی از اغذیه است از گوشت گاو و گوساله و امثال آن بعد
از پختن با آب و نمک در ظرفی گذارند که آب او چکیده شود و بحسب احتیاج بقول
بارده یا حاره با سرکه و گوشت مذکور را در آب سرکه اندازند و بقول را برآرند
و گوشت را بخورند و اگر با بقول خورده شود و بخورد قریض خواهد بود و اینکه مسافر
باید غذاهای بارده بخورد بجهت آنست که حرکت محدث حرارتست مگر آنکه
حرکت عنوی واقع شود که بسیار باشد و تحلیل مواد کند در صورت طبیعت
سرد شود بجهت کم شدن اجزاء حاره قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاعْلَمْ
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّ السَّيْرَ الشَّدِيدَ فِي الْحَرِّ الشَّدِيدِ

ضَارٌّ بِالْأَبْدَانِ الْمَلْهُوسَةِ إِذَا كَانَتْ خَالِيَةً مِنَ
الطَّعَامِ وَهُوَ نَافِعٌ فِي الْأَبْدَانِ الْخَصِبَةِ فَأَمَّا صَلَاحُ
الْمِيَاهِ لِلْمُسَافِرِ وَرَفْعُ الْأَذَى عَنْهُ فَهُوَ أَنْ لَا يَشْرَبَ
الْمَاءَ مِنْ مَاءِ كُلِّ مَنْزِلٍ يَرِدُهُ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَمْزُجَهُ
بِمَاءِ الْمَنْزِلِ الَّذِي قَبْلَهُ أَوْ بِشَرَابٍ وَاحِدٍ غَيْرِ مُخْتَلِفٍ
فَإِنَّهُ يُصْلِحُ الْأَهْوَاءَ عَلَى اخْتِلَافِهَا وَالْوَاجِبُ أَنْ
يَتَزَوَّدَ الْمُسَافِرُ مِنْ تُرْبَةِ بَلَدِهِ وَطِينَتِهِ الَّتِي رُبِّيَ عَلَيْهَا
وَكُلَّمَا وَرَدَ إِلَى مَنْزِلٍ طَرَحَ فِي إِنَائِهِ الَّذِي يَشْرَبُ مِنْهُ الْمَاءَ
شَيْئًا مِنَ الطِّينِ الَّذِي تَزَوَّدَهُ مِنْ بَلَدِهِ وَيَشْرَبُ
الْمَاءَ وَالطِّينَ فِي الْآنِيَةِ بِالتَّحْرِيكِ وَيُؤَخِّرُ قَبْلَ شُرْبِهِ
حَتَّى يَصْفُوَ صَفَاءً جَيِّدًا وَخَيْرُ الْمِيَاهِ شُرْبًا لِمَنْ
هُوَ مُقِيمٌ أَوْ مُسَافِرٌ مَا كَانَ يَنْبُوعُهُ مِنَ الْجِهَةِ الشَّرْقِيَّةِ

منزل صح

الخفيف الأبيض وأفضل المياه ما كان مخرجها من
مشرق الشمس وأوضحها وأفضلها ما كان بهذا
الوصف الذي ينبغي منه وما كان مجراه من
جبال الطين وذلك أنها يكون في الشتاء باردة
وفي الصيف ملينة للبطن نافع لأصحاب الحرارة
وأما ماء الملح والمياه الثقيلة فإنها ييبس البطن
ومياه الثلوج والجليد ردية لسائر الأجسام
كثير الضرر جدا وأما مياه الجب فإنها عذبة صافية
نافعة إن دام جريها ولم يدم حبسها في الأرض و
أما البطائح والسباخ فإنها حارة غليظة في الصيف
لركودها ودوام طلوع الشمس عليها وقد يتولد على من
يديم شربها المرة الصفراء ويعظم به أطحلتهم يعني

بدان

بدان بدرستی که آه رفتن بسیار شد در گرما بسیار ضرر میرساند بیدیهای یعنی
خوب لاغر هر گاه بوده باشد آن ابدان خالی از طعام و ناشتا آبهای بدنها
فربه اما نیکو و خوب بودن آبها از برای مسافر و بر طرف شدن آزار آن
آب آنست که آشامیده شود آب هر منزلی که میرسد با منزل مسافر
مگر بعد از آنکه ممزوج کنند آن آبرا با آب منزل سابق و یا خاک که
با صلاح می آورد آبها را از اختلافی که دارد و واجب است آنکه بردارد
مسافر از خاک بلدی که تربیت یافته مسافر از آن بلده باشد و بهر جا که رسد
بمنزلی داخل کند از آن خاک در ظرفی که آب از آن ظرف ممنوع شده و
حرکت دهند بقدری که خاک و آب مخلوط شود و بعد از آن بگذارد که صاف
شود نیکو و بیو شده و بهترین آبها از برای مقیم مسافر آبیست که چشمه آن
آب از جانب مشرق باشد و سنگ سفید نیز باشد و بهترین آبها آنست
که باشد بیرون آمدن آن آب از مشرق آفتاب و صحرا و بهتر آنست که موصوف

در بیان اقسام آب

باین وصف باشند که چشمه آن از مشرق شمس باشند وان آبی که محل مرور آن آب
از کوهها و خاک باشد بیبا شد در زمستان سرد و در تابستان گرم کننده شکم
و نافعست از برای صاحبان حرارت و اما آب شوره وابهای سنگین حبس
میکنند شکم را و آبهاء برفها وابهای تگرگ بداست از برای اکثر بدنها وضرر
آن بسیار است و اما آبهای چاه پس بدرستی که ان آبها صاف و شیرین است
و نافعست اگر دایم باشد جریان آن اب و دایم نباشند حبس آن ابها در
زمین و اما اب کودالها و زمینهای شوره زار طبع ان گرم و غلیظ است
در تابستان از جهة ایستادن آن و دایم بودن طلوع افتاب بران ابها
وگاه هست که بهم میرسد از مداومت باشامیدن آن آبها مره صفرا
و بزرگ میشود بدین سبب طحالهای ایشان **بیان** در حرکت کردن
اگر حرکت شدید و کم باشد سخنی بدن میکند و عرق می آورد و اگر
حرکت شدید بسیار باشد تحلیل مواد و حرارت بدن مینماید و بعد ازین

ضرر

ضرر عظیم دارد از برای بدنهای لاغر و نافعست از برای بدنهای فربه
بجهة انکه در بدنهای فربه رطوبت بسیار است و در بدنهاء لاغر کم و مع ذلک موجب
حدت اخلاط در بدنهای لاغر میگردد خصوصا هرگاه بدن خالی از
غذا باشد چه در نوقت اضرر خواهد بود و گاه باشد که موجب قتل گردد
و این نیز ظاهر است که بدنی که عادت باشامیدن آبی کرده باشد هرگاه
اب دیگر وارد بدن شود ضرر میرساند و اینکه برای رفع ضرر امر شده که
آب هر منزلی و از خاک بلدی که تربیت اینکس ازان خاک باشد
داخل اب کنند بجهة آنست که اب و خاک قدری اصلاح اب دیگر میکنند بلکه به
نزدیک بسیار ند طبیعت اب تازه را بطبیعت خود لهذا کم میگردد ضرر ان
و بتجربه رسیده که خوردن سیر و پیاز نیز از برای تغیر آب خالی از نفعی
نیست و شرطست که هر یک از اب و خاک را چون داخل اب جدید کنند قدری
صبر نمایند که امتزاجی و فعل و انفعال واقع شود و امر تجربه نیز بدین سبب شده

وانکه بهترین آب آنست که از جانب مشرق روان شود یا انکه چشمه ان
از مشرق باشد بسبب آنست که باد جانب مشرق قریب باعتدالست اکثر
اوقات هبوب آن در اول روز میباشد مصاحب حرکت افتاب این
باد حدات میکند در اب لطافتی و رقتی و بدین سبب بهتر میشود از ابهای
دیکر و نفع میرساند ببدن و احتمال آن دارد که مراد حضرت علیه السلام
از مشرق شمس تابیدن افتاب باشد بر آن اب و این صورت قول اطبا
نیز موافق میشود با فرموده حضرت علیه السلام و بر هر تقدیر بهترین ابها سه قسم
میباشد یکی انکه چشمه او از جانب مشرق باشد و یکی انکه از بلاد مشرق باشد
و یکی انکه چشمه ان از کوهها و خاک پاک باشد و همچنین از منافع آب در
زمستان سرد میباشد و در تابستان نرم میکند شکم را بجهة انکه مسام
زمین در زمستان بجهة سردی هوا مسدود هست و اب بسردی زمین
میماند و سرد میشود و در تابستان چون مسامات زمین مفتوح است اجزاء

یابسه

در بیان آب نمک زار

یابسه آن نفوذ میکند در زمین و اجزاء ملینه در آب باقی و بدین سبب
نرم میکرداند شکم را و آبی که در زمین نمکزار بیرون آید و همچنین آبهای ثقیل
این قسم ابها خالی از قوت معدنی نمیباشد و باین جهت منجمد میکند شکم
را و آبهای برف و تگرگ چون یبوست دارد بد است از برای اکثر بدنها و قند
اکثر بجهت آنست که بعضی ابدان که بلغمی باشد نافع است و همچنین آب یخ خالی

آب چاه

از ضرر نیست و آبهای چاه صاف و سبکترین آن نافع است اگر جریان داشته
باشد و یا انکه آب از آن چاه بسیار کشند و محبوس نباشد در زمین و اما آب
کودالهای ایستاده که متعفن شده باشد و زمینهای شوره زار طبع ان گرم و غلیظ
است اما زمین شوره زار مشخص است که طبع آن گرم و خشک است و غلیظ
بودن بسبب اختلاط بعضی اجزاء آن زمین است بان اب و آب گودالها
بسبب دوام آن در ان کودال و عدم حرکت خالی از عفونت نمیباشد و باین
سبب گرم و غلیظ میباشد و حضرت علیه السلام فرموده اند کودها در دوام طلوع

الشمس عليها وجنين آبى موجب تولد صفراست از جهة حرارت و يبوست و موجب
تولد سودا نيز ميشود و لهذا ابزرك ميشود طحال انسان چون مفرغ سودا ست

قال عليه السلام وقد وصفت لك يا امير المؤمنين فيما
تقدم من كتابي هذا ما فيه كفاية لمن اخذ به و
انا اذكر امر الجماع فلا تقرب النساء من اول الليل صيفا
ولا شتاء وذلك لان المعدة والعروق تكون ممتلية
وغير محمود ويتولد منه القولنج والفالج واللقوة والنقرس
والحصاة والتقطير والفتق وضعف البصر ورقته و
اذا اردت فليكن آخر الليل فانه اصلح للبدن وارجى
للولد وازكى للعقل في الولد الذي يقضي الله بينهما ولا
تجامع امراة حتى تلاعبها وتكثر ملاعبتها وتغمز ثديها
فانك اذا فعلت ذلك غلبت شهوتها واجتمع ماءها لان

ماءها

ماءها انما يخرج من ثديها والشهوة يظهر من وجهها و
عينيها واشتهت منك مثل الذي اردته منها ولا
تجامع النساء الا طاهرة واذا فعلت ذلك فلا تقم قائما
ولا تجلس جالسا وليكن على يمينك ثم اذا فرغت
من ساعتك فانك تامن الحصاة باذن الله تعالى
ثم تغتسل واشرب من ساعتك الموميائي بشراب
العسل او بعسل منزوع الرغوة فانه يرد من الماء
مثل الذي خرج منك واعلم يا امير المؤمنين فان
جامعهن والقمر في برج الحمل او في الدلو من البروج وافضل
وخير من ذلك ما يكون في برج الثور لكونه شرف
القمر ومن عمل بما وصفت لك في كتابي هذا ودبر
جسده امن باذن الله تعالى من كل داء وصح جسمه

بعون الله تعالی وقوته فان الله تعالی یعطی العافیة
لمن یشاء ویمنحها ایاه والحمد لله رب العالمین و
العاقبة للمتقین وصلی الله علی محمد واله اجمعین
الطیبین الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین یعنی
بحقیقی که عمر وصف کردم از برای نوای امیر مؤمنان در اکبری که مبین
گذشت ازین کتاب چیزی چند که در یکجا کفایت است از برای کسی که بعمل
بیاورد انرا والحال ذکر میکنیم امر مجامعت را پس نزدیکی نکند زنان را در اول
شب خواه تابستان باشد و خواه زمستان و اینکه اول شب نزدیکی نکند
بجهت آنست که معده ورگها پر اند از غذا و الغذا نیکو نیست و بهم میرسد ازان
غذا قولنج و فالج ولقوه ونقرس وحصاة وتقطیر بول وفتق وضعیف شدن نور
چشم و سست شدن آن روح و هرگاه اراده جماع داشته باشی باید که واقع
شود در طرف آخر شب پس بدرستی که بهتر است از برای بدن و امیدوار تر است

از برای لذت و نیکوتر است از برای عقل و فرزندی که عطا میکند خدای
تعالی و مجامعت نکند زنی را مگر بعد از ملاعبه بسیار و فشردن پستانهای
آن زن پس بدرستی که هرگاه این فعل کردی غلبه میکند خواهش آن زن و جمع
میشود منی آن زن از جهت اینکه بیرون می آید منی زن از پستانهایش و دو اثر
خواهش ظاهر میشود از روی آن زن و خواهش بجماع بهم میرساند و باید که
مجامعت نکرد با زنان مگر اینکه پاک شده باشند از خون حیض و هرگاه این فعل
واقع شود پس نایستد و ننشیند و باید میل کند بجانب راست پس هرگاه فارغ
شود و چنین کند ایمن است باذن خدای تعالی از سنگ قلوه و مثانه و بعد ازان
غسل کند و بیاشامد در همان لحظه شربت عسل یا عسل کف گرفته پس بدرستی
که بر میگرداند در بدن مثل آن آبی که از بدن بیرون رفته و بدان ای امیر
المؤمنین که کسی که مجامعت با زنان کند و ماه در برج حمل و دلو باشد بهتر است
و بهتر ازین آنست که ماه در برج ثور باشد از جهت اینکه بودن ماه در برج ثور شرف

اوست و کسی که عمل کند بانچه بیان کردم درین کتاب وتدبیر بدن خود باین نحو
کند این است باذن خدای تعالی از هر دردی وصحیح خواهد بود جسم آن بحول وقوة
خدا پس بدرستی که عطا میکند خدای تعالی عافیت را از برای کسی که میخواهد ونگاه
میدارد او را وحمد از برای خدایست که پروردگار عالمیانست وعاقبت از برای
نیکوکارانست ورحمت بفرستد خدای تعالی بر محمد وآل او ومجموع کردن آن پاک
وپاکیزه اند برحمت تو ای رحم کننده ترین رحم کنندگان **بیان** کسی که توجه
شود دسته ضروریه را هر یک بحد اعتدال واقع سازد کفایتست از برای آدمی
وموجب طول عمر میگردد خصوصا انکه حضرت علیه السلام بیان آن نموده اند
از قبیل انها که در هر بابی چه قسم باید عمل کرد در امور ضروریه بدن وتدبیر کیفیت
قدری از اعضاء وغیر آن مذکور شد وکسی که بانچه مأمور شده از جانب حضرت
علیه السلام اگر عمل بان نماید قدر وافی هست وامر جماع نیز امر سببی که دخل تمام
در امر صحت دارد زیرا که گاه باشد از نکردن جماع ضررهای کلی بابدن شود وگاه

باشد که از واقع ساختن جماع ضرر بهم رسد واینکه امر شده که در هر فصلی
که باشد از فصول اربعه باید در اول شب مجامعت واقع نشود که بهتر انست که در
بوقت غذاء غیر منهضم ومنور بکیلوس نرسیده ودر آخر شب کیلوسیت
انغذاء تمام وگاه باشد که شروع بهضم دوم شده باشد خصوصا در شبهاء
طولانی واقل وقوع این امر بعد از اتمام کیلوسیت وکر غذاء کیلوسیت
ان تمام شود وشروع در نفوذ در عروق ماساریقا نماید وشروع در هضم
دوم نشود واین فعل واقع شود البته والنفع خواهد بود زیرا که در صورتی
که غذاء کیلوس تمام نشده باشد وجماع واقع شود عروق خالی میگردد ودر
عوض جذب غذاء غیر منهضم وغیر محمود میشود ودر تقسیم غذاء احداث سده در
عروق میکند وموجب قولنج وباقی امراض مذکوره میشود واینکه امر شده
بعد از ملاعبه تامه ودغدغه وخارانیدن ثدیین واقع شود که بهتر استعداد
ومهیا وجمع شدن منی مرد وزنست واینکه بعد از پاک شدن از حیض باید مجامعت

در بیان شربت عسل

واقع شود نفع آن بجهة مرد و زن هردو متصور است و بیشتر نفع آن بجهة ولدات
چه در صورت فرزند البته بی عیب بوجود می آید و همچنین بعد از جماع باید
مرد در حال برنخیزد و در حال ننشیند بلکه میل بجانب راست کند تا آنکه
ایمن باشد از تولد حصاة بلکه زن نیز چنین کند که این فعل افضل است بجهة
بهم رسیدن فرزند زیرا که اگر زن تعجیل کند بعد از فراغ و برخیزد یا بنشیند ممکن
است که منی از محل علوق لغزیده شود و انعقاد نطفه نشود بلکه زن باید
بپشت بخوابد و حرکت نکند بقدری که شاید منی در نقره رحم قرار گیرد بعد از آن
از مومیائی بقدر نیم مثقال که قدر شربت نیست بشراب عسل یا عسل کف
گرفته بخورند که تقویت اعضا و اعصاب میکند و برودتی که از ریختن منی
کم شده عوض آن بهم رسد و فرق میان شراب عسل و عسل آنست که هر گاه
قدری از عسل را با قدری از آب بجوشانند مثلا آنکه یک مثقال از
عسل را با بیست مثقال آب العدر بجوشانند که دو حصه برود و یکحصه بماند

آنرا شراب عسل میگویند و مجامعت در حینی که ماه در برج حمل یا
دلو باشد بهتر است بجهة آنکه ماه درین بروج صاحب شرف میگردد
و تاثیر ماه در عالم سفلی زیاد میشود و اگر فرزندی درین اوقات بهم رسد
زیرک و صاحب شعور خواهد بود و ازین قبیل است نقلی که از فاضل
کامل کشیار در کتاب مجمل در ذکر خلقت جنین شده و تفصیل
اینمبحث را در رساله معدن الفیض ذکر کرده ام هرکه
خواهد رجوع بآن نماید و اینقدر کافی است
در ترجمه و بیان کتب مبارکه
ذهبیه منسوب بحضرت امام
الثقلین صلوات الله علیه
و علی آبائه الکرام
و اولاده علیهم السلام

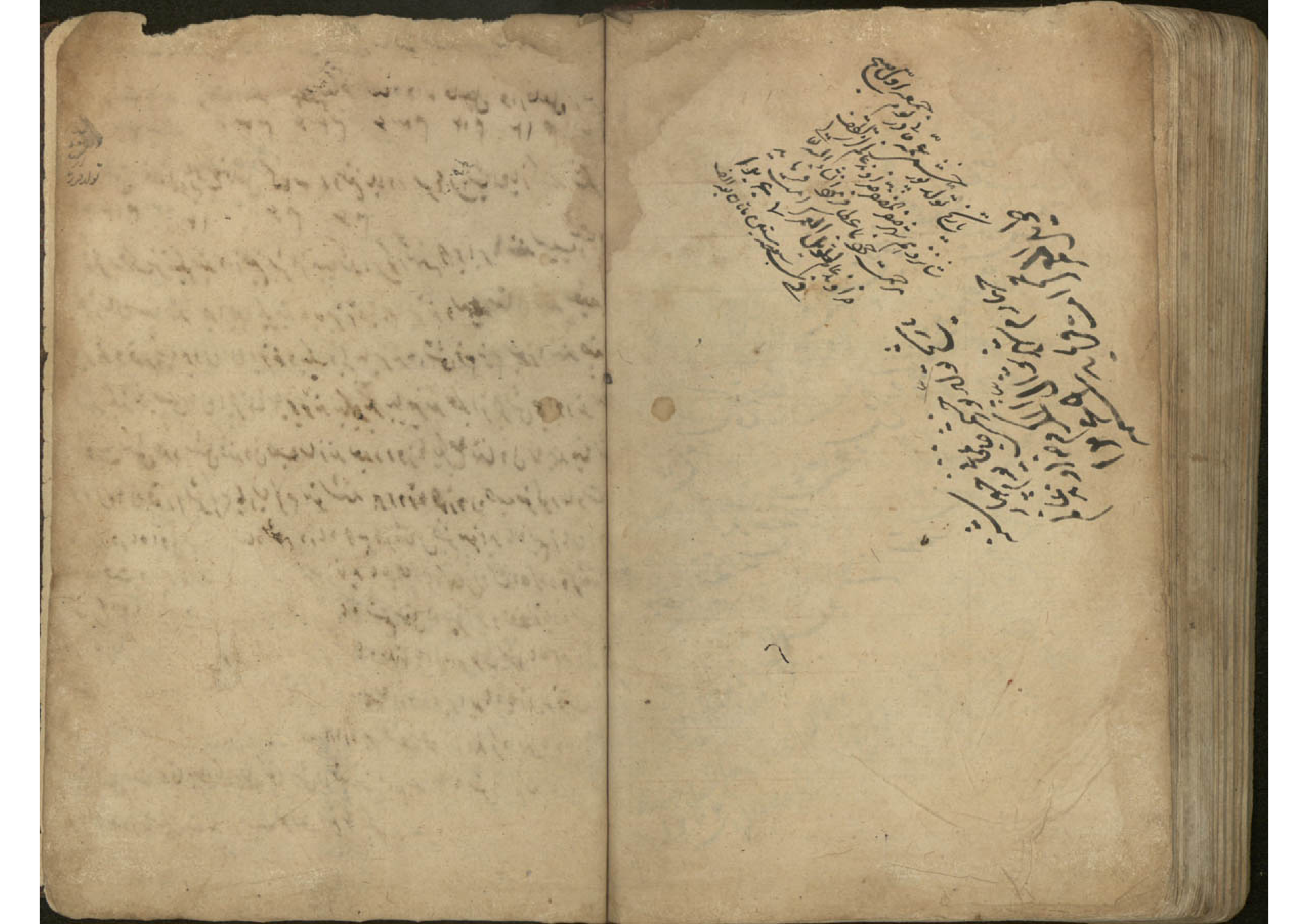
[illegible]

تاریخ تولد نور چشم محمد [illegible]
یوم جمعه طلوع صبح شانزدهم شهر صفر
خداوند عالم از لطف و رحمت خود طویل العمر
گرداند و بلوغ [illegible] دوازده فرزندش
سنه ۱۲۶۰

تاریخ تولد نور چشم [illegible] یوم چهارشنبه
چهارم شهر شوال خداوند عالم از لطف و رحمت
طویل العمر گرداند [illegible]
سنه ۱۲۶۹

تاریخ تولد نور چشم [illegible] در دهم شهر
[illegible] خداوند عالم از لطف و رحمت خود
طویل العمر گرداند [illegible]
سنه ۱۲۷۳

تاریخ عروسی [illegible] کمترین در یوم پنجشنبه بیست و پنجم شهر شعبان المعظم [illegible]
[illegible] و عروس وارد خانه شد [illegible]
پیچیده دقیقه از شب جمعه گذشته [illegible]
و میمون باد برب العباد
سنه ۱۲[illegible]



صفت [illegible] ... [illegible]

پوست بلیله [illegible] پوست [illegible] ... ماه ... فلفل دار فلفل [illegible]

۱۲م ۱۲م [illegible]

فلفل [illegible] که ... روغن ... در ... را ... باز کنند شکر

[illegible] ۱۲ [illegible]

شکر سفید [illegible] ... از ... برابر [illegible]

خراسانی [illegible] ... مثقال قند سفید

[illegible] ... روز ... [illegible] ... سوزانند [illegible]

قند [illegible] ... اجزا ... [illegible] ... بعد از [illegible]

[illegible] مثل فندق [illegible] ... روز ... تناول نمایند [illegible]

[illegible] ... گرم ... [illegible]

نمایند در ماه اول [illegible] ... ماه دوم ... ماه سیم زبان [illegible]

[illegible] ... ماه چهارم [illegible] ... ده کرده [illegible]

[illegible] ... ماه [illegible] ... ماه ششم [illegible] ... زیاده شود

در ماه هفتم [illegible] ... ماه هشتم [illegible] ... ماه نهم [illegible]

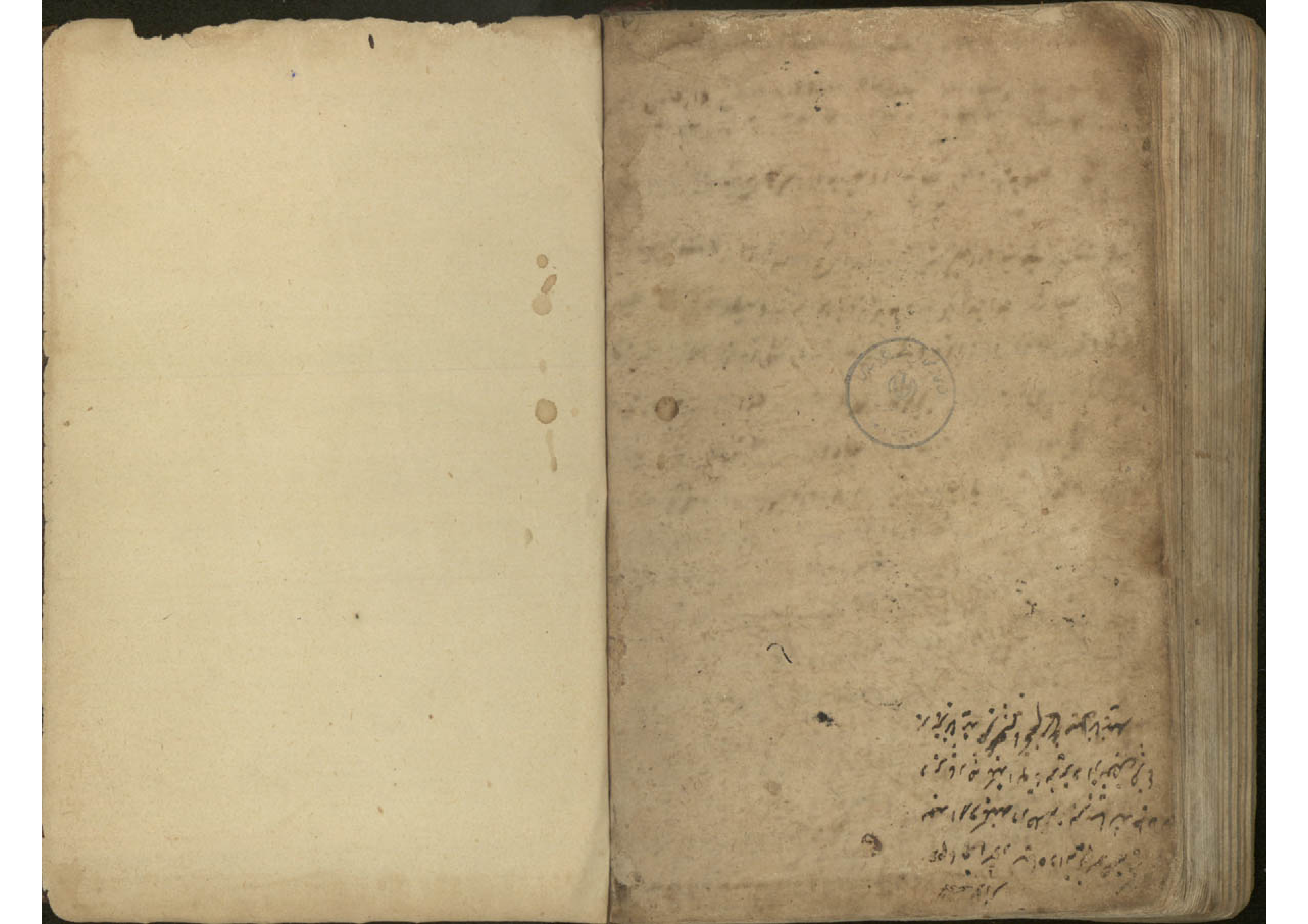
[illegible] ... ماه دهم [illegible] ... ماه یازدهم [illegible]

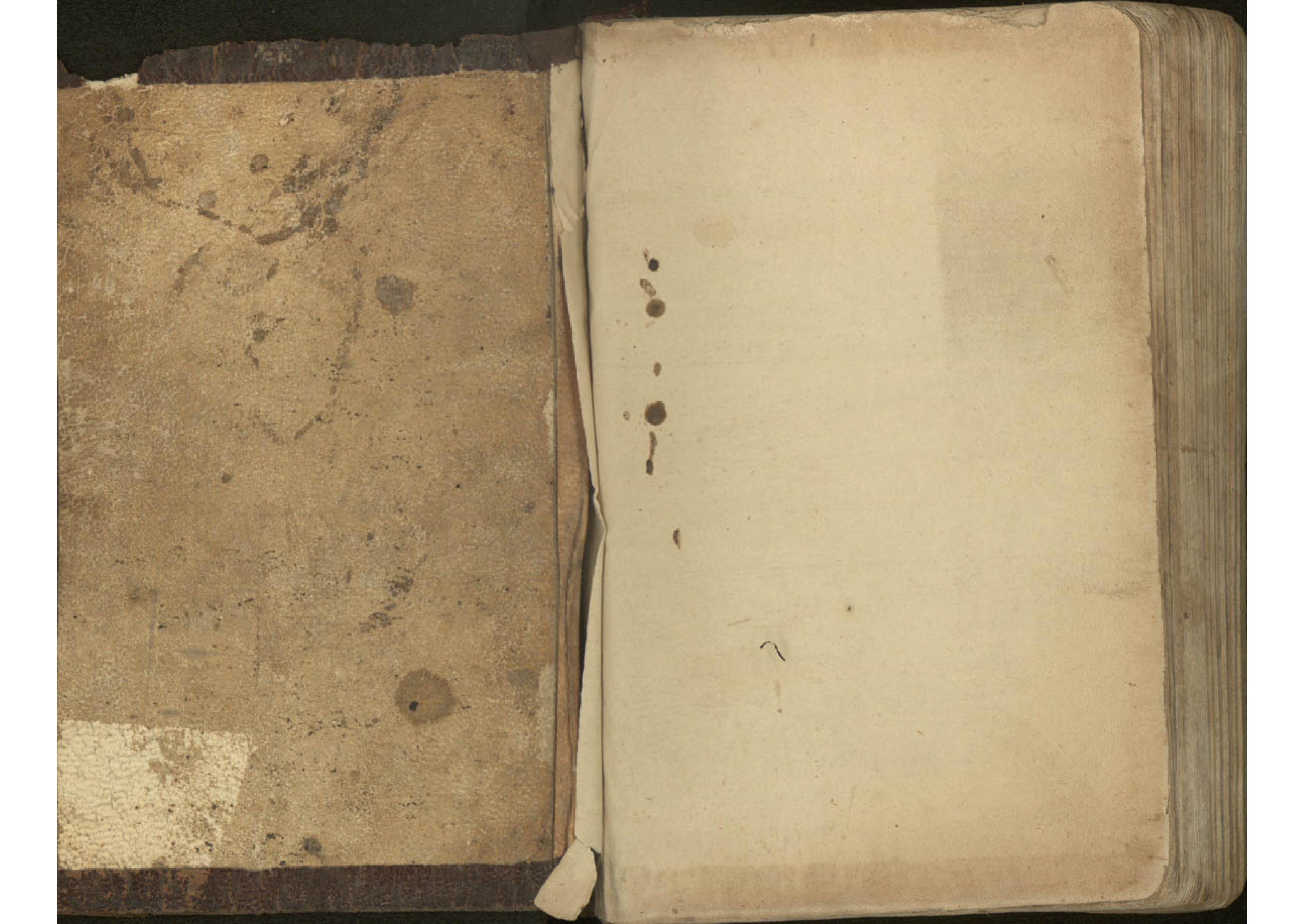
[illegible] ... ماه دوازدهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]






کتابخانهٔ
شورای
اسلامی